غرب زدگی

Gharbzadegi

[Weststruckness / Westtoxication]

Jalal Al-e-Ahmad جلال آل احمد

(1964) ۱۳۴۳

Document # PLPC-120024
Available on-line at:
http://mohsen.banan.1.byname.net/PLPC/120024

Web Re-Published By: **Mohsen BANAN** محسن بنان
E-mail: http://mohsen.banan.1.byname.net/ContactMe

Contents

1 Web Publisher’s Introduction

By the time of the Iranian revolution in 1978 there was recognition and consensus of many of the thoughts that first appeared in اهمد. ال آگلال’s ا زدگا گرب. around 1964.

This book played a significant role on the path that has brought Iran to where it is today. It remains necessary that it be read widely and that it be readily available to anyone who wishes to read it.

In 2008 I attempted to locate an Internet published copy of the book. I found it at:
http://www.islamicecenter.com/ketaabkhaaneh/gharbzadegi/gharbzadegi_aaleahmaad_01.html

That publication however does not accommodate cover to cover reading as a book. I took that text and formatted it more like a traditional book and am web publishing it in PDF and Postscript formats.

Here it is.

[NOTYET: Make the case for importance of web publication. And that a sequel is needed.]

2 Translations

Al-e Ahmad, Jalal. Occidentosis: A Plague from the West (Gharbzadegi), translated by R. Campbell. Berkeley, CA: Mizan Press, 1983.

Al-e Ahmad, Jalal. Plagued by the West (Gharbzadegi), translated by Paul Sprachman. Delmor, NY: Center for Iranian Studies, Columbia University, 1982.

Al-e Ahmad, Jalal. Weststruckness (Gharbzadegi), translated by John Green and Ahmad Alizadeh. Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1997.

Hanson, Brad (February 1983), ”The ”Westoxication” of Iran: Depictions and Reactions of Behrangi, al-e Ahmad, and Shariati”, International Journal of Middle East Studies 15: 1-23

3 Gharbzadegi

Gharbzadegi غرب زدگی

Jalal Al-e-Ahmad جلال آل احمد

(1964) ۱۳۴۳

۱: شانزده تُن

من صبح روزی به دنیا آمدم که خورشید نور نداشت .
بیلم را برداشتم و به معدن رفتم و شانزده تن زغال نمره ی ۹ بار زدم .
رییس ریزه ام گفت : ((ها ماشالاه ! خوشم آمد.))
تو شانزده تن بار می زنی و به جایش آن چه داری
این که یك روز پیرتری و تا خرخره در قرض فرو رفته تر
آهای پطرس مقدس ! دور روح ما خیط بکش .
که ما روح مان را به انبار کمپانی سپرده ایم .
وقتی می بینید دارم می آیم بهتر است کنار بروید
خیلی ها این کار را نکردند و مردند.
من یك مشتم آهن است ، آن یکیش فولاد
اگر مشت راست ، بهتان نگیرد، مشت چپم می گیرد،
بعضی ها معتقدند، که آدم از خاك خلق شده
اما مرد فقیر دیوانه ای هم هست
که از عضله و خون درست شده ،

از عضله و خون و پوست و استخوان ،
و از مغزی ضعیف و پشتی قوی .
تو شانزده تن بار می زنی و آن چه به جایش داری
این که یك روز پیرتری و تا خرخره در قرض فرو رفته تر
آهای پطرس مقدس ! ما را به مرگ مخوان
ما نمی توانیم بیاییم .
ما روح مان را به انبار کمپانی سپرده ایم .

شعری از: ((مرل تره ویس پرل ةرقس)) آواز از: ((ارنی فورد یرنا فرد)) به نقل از صفحه ی ۳۳ دور ـ ساخت ((کاپیتول ریکوردز)) امریکا. (با تشکر از ((بتی توکلی)) که گفتار صفحه را برایم بیرون نویس کرد.)

۲: پیش در آمد

طرح نخستین آن چه در این دفتر خواهید دید، گزارشی بود که به ((شورای هدف فرهنگ ایران)) داده شد. در دو مجلس از جلسات متعدد آن شورا. چهارشنبه ۸ آذر ۱۳۴۰ و چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۴۰. مجموعه ی گزارش های اعضای آن شورا در بهمن ۱۳۴۰ از طرف وزارت فرهنگ منتشر شد. اما جای این گزارش البته در آن صفحات نبود که نه لیاقتش را داشت و نه امکانش را. هنوز موقع آن نرسیده است که یکی از دوایر وزارت فرهنگ بتواند چنین گزارشی را رسما منتشر کند.

گرچه موقع آن رسیده بود که اعضای محترم آن شورا تحمل شنیدنش را بیاورند.

ناچار این گزارش منتشر نشده ماند و نسخه های ماشین شده ی آن ، به دست این دوست و آن بزرگوار رسید که خواندند و زیر و روهاش کردند و به پیراستنش یادآوری ها نمودند. از جمله ی این سروران ، یکی دکتر محمود هومن بود که سخت تشویقم کرد به دیدن اثری از آثار ((ارنست یونگر)) آلمانی . به نام ((عبور از خط)) که مبحثی است در نیهیلیسم .

چرا که به قول او، ما هر دو، در حدودی یك مطلب را دیده بودیم اما به دو چشم . و یك مطلب را گفته بودیم اما به دو زبان . و من که زبان آلمانی نمی دانستم ، دست به دامان خود او شدم و سه ماه تمام ، هفته ای دست کم دو روز و روزی دست کم سه ساعت ، از محضرش فیض ها بردم و تلمذها کردم و چنین شد که ((عبور از خط)) به تقریر او و تحریر من ترجمه شد.

در همین گیر و دار بود که ((کتاب ماه)) کیهان راه افتاد. اوایل ۱۳۴۱.

حاوی فصل اول ((عبور از خط)) و ثلث اول ((غرب زدگی)). و همین ثلث اول ، ((کتاب ماه)) را به توقیف افکند و عاقبت کارش به آن جا کشید که هسته ی ((غرب زدگی)) را بیندازد و

((کیهان ماه)) بشود. که خود یك شماره بیش تر دوام نکرد.

اما متن ((غرب زدگی)) را من در مهر ۱۳۴۱ در هزار نسخه منتشر کردم . به استقلال . و اینك همان متن با افزایش ها و کاهش هایی و با تجدید نظری در احکام و قضاوت ها.

همین جا بیاورم که من این تعبیر ((غرب زدگی)) را از افادات شفاهی سرور دیگرم حضرت احمد فردید گرفته ام که یکی از شرکت کنندگان در آن ((شورای هدف فرهنگ)) بود. و اگر در آن مجالس داد و ستدی هم شد، یکی میان من و او بود ـ که خود به همین عنوان حرف و سخن های دیگری دارد و بسیار هم شنیدنی ـ و من امیدوار بودم که جسارت این قلم او را سر حرف بیاورد.

و اکنون این متن چاپ دوم چیزی شده است ، اندکی مفصل تر از اولی ، که یك بار در اواخر ۱۳۴۲ نوشتمش ، برای چاپ دومی در نسخ فراوان و به قطع جیبی .

که زیر چاپ توقیف شد و ناشرش ـ بنگاه جاوید ـ ورشکست ، که روی من سیاه .

اما مگر از پای می شود نشست ؟ این بود که بار دیگر در فروردین ۱۳۴۳ آن را از نو نوشتم و فرستادم فرنگ به قصد این که به دست جوانان دانشجوی مقیم آن دیار چاپ و منتشر بشود. که نشد. و مال بد بیخ ریش صاحبش ، برگشت که می بینید. با همه ی آرایش و پیرایشی که دیده . و می بخشید که حوصله ی از نو نوشتنش نیست که اگر چنین می کردم ، اکنون کار دیگری پیش روی تان بود. و اما در این مدت چند بار در تهران و یك بار در کالیفرنیا چاپ عکسی همان متن اول مخفیانه و بی صلاحدید مرحوم نویسنده منتشر شد و چه پول های گزافی که بندگان خدا به خرید آن هدر کردند. و سر سانسور سلامت باد که حق نشر اثری را از صاحبش می گیرد و عملا به دیگران می دهد که دلی دارند و بازار یابند و فقط از سفره ی گسترده بوی مشك می شنوند. به این ترتیب بود که بر سر این اباطیل بیش تر هو زدند تا حرفی . و بیش تر اسمی سر زبان افتاد تا که حقی بر کرسی بنشیند. و اما تك و توك منقّدان که از نوشته هاشان پندها گرفته ام و نکته های درست نقدهاشان را رعایت کرده ام چنان دیر از خواب بیدار شدند که به بیداری این دفتر باورم شد. باورم شد که این صفحات مشوش ، بر خلاف انتظار نویسنده اش ، لیاقت این را داشته است که هنوز پس از شش هفت سال قابل بحث باشد. من خود گمان می کردم که تنها بحثی از مساءله ی روزی است و دست بالا یکی دو سال بعد مرده . اما می بینید که درد هم چنان در جوارح هست و بیماری دایره ی سرایت خود را به روز به روز می افزاید. این است که با همه ی حکم ها و قضاوت ها و برداشت های شتاب زده ای که دارد، باز به انتشارش رضا دادم . و می بخشید اگر پس از گذر از این همه صافی ، هنوز هم قلم گستاخ است . و هم چنان امیدوارم که حفظ کنیدش از دستبرد الخناسان روزگار که اعوان شیاطین اند.

۳: طرح یك بیماری

غرب زدگی می گویم هم چون وبازدگی . و اگر به مذاق خوش آیند نیست ، بگوییم هم چون

گرمازدگی یا سرمازدگی . اما نه . دست کم چیزی است در حدود سن زدگی . دیده اید که گندم را چه طور می پوساند؟ از درون . پوسته ی سالم برجاست اما فقط پوست است ، عین همان پوستی که از پروانه ای بر درختی مانده . به هر صورت سخن از یك بیماری است .

عارضه ای از بیرون آمده . و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده . مشخصات این درد را بجوییم و علت یا علل هایش را و اگر دست داد راه علاجش را.

این غرب زدگی دو سر دارد. یکی غرب . و دیگر ما که غرب زده ایم . ما یعنی گوشه ای از شرق . به جای این دو سر بگذاریم دو قطب . یا دو نهایت .

چون سخن ، دست کم ، از دو انتهای یك مدرج است اگر نه از دو سر عالم . به جای غرب بگذاریم در حدودی تمام اروپا و روسیه ی شوروی و تمام امریکای شمالی یا بگذاریم ممالك مترقی ، یا ممالك رشد کرده ، یا ممالك صنعتی ، یا همه ی ممالکی که قادرند به کمك ماشین ، مواد خام را به صورت پیچیده تری در آورند، و هم چون کالایی به بازار عرضه کنند. و این مواد خام فقط سنگ آهن نیست یا نفت یا روده یا پنبه و کتیرا. اساطیر هم هست ، اصول عقاید هم هست ، موسیقی هم هست ، عوالم علوی هم هست .

و به جای ما که جزوی از قطب دیگریم ، بگذاریم آسیا و افریقا، یا بگذاریم ممالك عقب مانده ، یا ممالك در حال رشد، یا ممالك غیر صنعت ، یا مجموعه ی ممالکی که مصرف کننده ی آن مصنوعات غرب ساخته اند. مصنوعاتی که مواد خام شان ـ همان ها که برشمردم ـ از همین سوی عالم رفته . یعنی از ممالك در حال رشد! نفت از سواحل خلیج ،کنف و ادویه از هند، جاز از آفریقا، ابریشم و تریاك از چین ، مردم شناسی از جزایر اقیانوسیه ، جامعه شناسی از افریقا. و این دو تای آخر از امریکای جنوبی هم . از قبایل (آزتك) و (انکا) که یك سره قربانی ورود مسیحیت شدند. به هر صورت هر چیزی از جایی . و ما در این میانه ایم . با این دسته اخیر بیش تر نقاط اشتراك داریم تا حدود امتیاز و تفریق .

در حد این اوراق نیست که برای این دو قطب یا این دو نهایت تعریفی از نظر اقتصاد یا سیاست یا جامعه شناسی یا روان شناسی یا تمدن بدهد.

کاری است دقیق و در حد اهل نظر. اما خواهید دید که از زور پسی گاه به گاه از کلیاتی در همه ی این زمینه ها مدد خواهم گرفت . تنها نکته ای که می توان همین جا آورد. این که به این طریق شرق و غرب در نظر من دیگر دو مفهوم جغرافیایی نیست . برای یك اروپایی یا امریکایی غرب یعنی اروپا و امریکا و شرق یعنی روسیه ی شوروی و چین و ممالك شرقی اروپا. اما برای من غرب و شرق نه معنای سیاسی دارد و نه معنای جغرافیایی . بلکه دو مفهوم اقتصادی است .

غرب یعنی ممالك سیر و شرق یعنی ممالك گرسنه . برای من دولت افریقای جنوبی هم تکه ای از غرب است . گر چه در منتهی الیه جنوبی افریقا است . و اغلب ممالك امریکای لاتین جزو شرقند.

گر چه آن طرف کره ی ارضند. به هر صورت درست است که مشخصات دقیق یك زلزله را باید از زلزله سنج دانشگاه پرسید، اما پیش از این که زلزله سنج چیزی ضبط کند اسب دهقان ، اگر چه نانجیب هم باشد، گریخته است و سر به بیابان امن گذاشته . و صاحب این قلم می خواهد دست کم با شامه ای تیزتر از سگ چوپان و دیدی دوربین تر از کلاغی ، چیزی را ببیند که دیگران به غمض عین از آن در گذشته اند. یا در عرضه کردنش سودی برای معاش و معاد خود ندیده اند.

پس ممالك دسته ی اول را با این مشخصات کلی و درهم تعریف کنم : مزدگران ، مرگ و میر اندك ، زند و زای کم ، خدمات اجتماعی مرتب ، کفاف مواد غذایی (دست کم سه هزار کالری در روز)، درآمد سرانه ی بیش از سه هزار تومان در سال ، آب و رنگی از دموکراسی ، با میراثی از انقلاب فرانسه .

و ممالك دسته ی دوم را با این مشخصات : (به لف و نشر مرتب) مزد ارزان ، مرگ و میر فراوان ، زند و زای فراوان تر، خدمات اجتماعی هیچ ، یا به صورت ادایی ، فقر غذایی (دست بالا هزار کالری در روز)، درآمدی کم تر از پانصد تومن در سال ، بی خبر از دموکراسی با میراثی از صدر اول استعمار.

واضح است که ما از این دسته ی دومیم . از دسته ی ممالك گرسنه و دسته ی اول همه ی ممالك سیراند. به تعبیر ((خوزه دوکاسترو)) و ((جغرافیای گرسنگی))اش . می بینید که میان این دو نهایت نه تنها فاصله ای است عظیم ، بلکه به قول ((تیبور منده)) گودالی است پر نشدنی که روز به روز هم عمیق تر و گشاده تر می گردد. به طریقی که ثروت و فقر، قدرت و ناتوانی ، علم و جهل ، آبادانی و ویرانی ، تمدن و توحش در دنیا قطبی شده است . یك قطب در اختیار سران و ثروتمندان و مقتدران و سازندگان و صادرکنندگان مصنوعات و قطب دیگر از آن گرسنگان ، فقرا و ناتوانان و مصرف کنندگان و وارد کنندگان . ضربان تکامل در آن سوی عالم تصاعدی و نبض رکود در این سر عالم رو به فرو مردن .

اختلافی نیست تنها ناشی از بعد زمان و مکان ، یا از نظر کمیت سنجیدنی ، یك اختلاف کیفی است . دو قطب متباعد. دوری گزین از هم . در آن سو عالمی که دیگر از تحرك خود به وحشت افتاده است و در این سو عالم ما که هنوز مجرایی برای رهبری تحرك های پراکنده ی خود نیافته ، که به هرز آب می روند. و هر یك از این دو عالم در جهتی پوینده (۱) به این طریق دیگر آن زمان گذشته است که دنیا را به دو ((بلوك)) تقسیم می کردیم . به دو بلوك شرق و غرب . یا کمونیست و غیر کمونیست . و گرچه هنوز ماده ی اول قانون اساسی اغلب حکومت های جهان همین خر رنگ کن بزرگ قرن بیستم است . اما لاسی که امریکا و روسیه ی شوروی (دو سردمدار بی معارض انگاشته شده ی آن دو بلوك) در قضیه ی کانال سوئز و کوبا، با هم زدند، نشان داد که اربابان دو ده مجاور به راحتی با هم سر یك میز می نشینند. و در دنبالش قرار داد منع آزمایش های اتمی و دیگر قضایا. به این صورت دیگر زمان ما علاوه بر آن که زمانه ی مقابله ی طبقات

فقیر و غنی در داخل مرزها نیست ، یا زمانه انقلاب های ملی ، زمانه ی مقابله ی ((ایسم))ها و ایده ئولوژی ها هم نیست . زیر جل هر بلوایی یا کودتایی یا شورشی در زنگبار یا سوریه یا اروگوئه ، باید دید توطئه ی کدام کمپانی استعمار طلب و دولت پشتیبان او نهفته است . دیگر جنگ های محلی زمانه ی ما را هم نمی شود جنگ عقاید مختلف جا زد. حتی به ظاهر. این روزها هر بچه مکتبی نه تنها زیر جل جنگ دوم بین المللی ، توسعه طلبی مکانیزه ی طرفین دعوا را می بیند. بلکه حتی در ماجرای کوبا و کنگو و کانال سوئز یا الجزایر نیز به ترتیب دعوای شکر و الماس و نفت را می نگرد. یا در خون ریزی های قبرس و زنگبار و عدن و ویتنام به دست آوردن سر پلی را برای حفاظت راه های تجارت که تعیین کننده ی دست اول سیاست دولت هاست .

زمانه ی ما دیگر آن زمانه نیست که در ((غرب)) مردم را از ((کمونیسم)) می ترساندند و در ((شرق)) از بورژوازی و لیبرالیسم . حالا دیگر حتی شاهان ممالك در ظاهر می توانند انقلابی باشند و حرف های بودار بزنند و ((خروشچف)) می تواند از امریکا گندم بخرد. اکنون همه ی آن ایسم ها و ایده ئولوژی ها راه هایی به عرش اعلای ((مکانیزم)) و ماشینی شدند. جالب ترین واقعه در این زمینه انحرافی است که قطب نمای سیاسی چپ روها و چپ نماهای سراسر عالم به سوی شرق دور پیدا کرده و درست نود درجه از سمت ((مسکو)) به سمت ((پکن)) پیچیده . چرا که دیگر روسیه ی شوروی ((رهبر انقلاب جهانی)) نیست ، بلکه بر سر میز صاحبان موشك اتمی از حریفان دست اول است . و میان کاخ ((کرملین)) مسکو و کاخ ((سفید)) واشنگتن ، رابطه ی تلگرافی مستقیم دایر است . به علامت این که دیگر حتی به وساطت انگلیس در این میان احتیاجی نیست . این را که خطر روسیه ی شوروی کم شده است ، حتی زمامداران مملکت ما نیز فهمیده اند. مرتعی که روسیه ی شوروی در آن می چرید الباقی سفره ی نکبتی جنگ اول بین الملل بود. حالا دوره ی استالین زدایی است و رادیو مسکو تاءیید کننده ی رفراندوم ششم بهمن از آب درآمده است ! به هر صورت اکنون چین کمونیست جای روسیه ی شوروی را گرفته . و چرا؟ چون درست هم چون روسیه ی سال ۱۹۳۰ همه ی گرسنگان جهان را به امید دسترسی به بهشت فردا به اتحاد می خواند. و اگر روسیه در آن سال ها صد و اندی میلیون جمعیت داشت ، چین اکنون هفت صد و پنجاه میلیون جمعیت دارد.

درست است که ما اکنون نیز به قول مارکس دو دنیا داریم در حال جدال . اما این دو دنیا حدودی بس وسیع تر از زمان او یافته و آن جدال ، مشخصات بس پیچیده تری از جدال کارگر و کارفرما. دنیای ما دنیای مقابله ی فقرا و ثروتمندان است ، در عرصه ی پهناور جهان . روزگار ما روزگار دو دنیاست ؛ یکی در جهت ساختن و پرداختن و صادر کردن ماشین ، و دیگری در جهت مصرف کردن و فرسوده کردن و وارد کردن آن . یکی سازنده و دیگری مصرف کننده . و صحنه ی این جدال ؟ بازار سراسر دنیا. و سلاح هایش ؟ علاوه بر تانك و توپ و بمب افکن و موشك انداز که خود ساخته های آن دنیای غرب است ، ((یونسکو))، ((اف ـ آ او))، ((سازمان ملل))،

((اکافه)) و دیگر موسسات مثلا بین المللی که ظاهرا همگانی و دنیایی است . اما در واقع امر، گول زنك های غربی است که در لباسی تازه به استعمار آن دنیای دوم برود. به امریکای جنوبی ، به آسیا، به آفریقا. و اساس غرب زدگی همه ی ملل غیر غربی در این جاست . بحث از نفی ماشین نیست . یا طرد آن . چنان که طرفداران ((اوتوپی)) در اوایل قرن نوزدهم میلادی گمان می کردند. هرگز. دنیاگیر شدن ماشین ، جبر تاریخ است .

بحث در طرز برخوردهاست با ماشین و تکنولوژی .

بحث در این است که ما ملل در حال رشد ـ مردم ممالك دسته ی دوم که دیدیم ـ سازنده ی ماشین نیستیم . اما به جبر اقتصاد و سیاست و آن مقابله ی دنیایی فقر و ثروت بایست مصرف کنندگان نجیب و سر به راهی باشیم برای ساخته های صنعت غرب . یا دست بالا تعمیرکنندگانی باشیم قانع و تسلیم و ارزان مزد.

برای آن چه از غرب می آید. و تنها همین یکی مستلزم آن است که خود را به انگاره ی ماشین درآوریم . و حکومت هامان را؛ و فرهنگ هامان را؛ و زندگی های روزانه مان را. همه چیزمان به قد و قامت ماشین . و اگر آن که ماشین را می سازد، به دنبال تحول تدریجی دویست سی صد ساله ای ،کم کم با این خدای جدید و بهشت و دوزخش ، خو کرده ، ((کویتی)) که دیروز به ماشین دست یافته یا ((کنگویی)) یا من ایرانی ، چه می گوییم ؟ به چه صورتی می خواهیم از این گودال تاریخی سی صد ساله بپریم ؟ دیگران را رها کنم . به خودمان بپردازم . حرف اصلی این دفتر در این است که ما نتوانسته ایم شخصیت ((فرهنگی ـ تاریخی)) خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری اش حفظ کنیم .

بلکه مضمحل شده ایم .[(۲) حرف در این است که ما نتوانسته ایم موقعیت سنجیده و حساب شده ای در قبال این هیولای قرون جدید بگیریم . حرف در این است که ما تا وقتی ماهیت و اساس و فلسفه ی تمدن غرب را در نیافته ایم ، و تنها به صورت و به ظاهر، ادای غرب را در می آوریم ـ با مصرف کردن ماشین هایش ـ درست هم چون آن خریم که در پوست شیر رفت . و دیدیم که چه به روزگارش آمد. اگر آن که ماشین را می سازد، اکنون خود فریادش ـ بلند است و خفقان را حس می کند، ما حتی از این که در زی خادم ماشین درآمده ایم ، ناله که نمی کنیم هیچ ، پز هم می دهیم . به هر جهت ما دویست سال است که هم چون کلاغی ، ادای کبك را در می آوریم (اگر مسلم باشد که کلاغ کیست و کبك کدام است ؟) و از این همه که برشمردیم یك بدیهی به دست می آید. این که ما تا وقتی تنها مصرف کننده ایم ـ تا وقتی ماشین را نساخته ایم ـ غرب زده ایم .

و خوش مزه این جاست که تازه وقتی هم ماشین را ساختیم ، ماشین زده خواهیم شد! درست هم

چون غرب که فریادش از خودسری ((تکنولوژی)) و ماشین به هواست .آ(۳) بگذریم که ما حتی عرضه ی این را نداشتیم که هم چو ژاپون باشیم که از صد سال پیش به شناختن ماشین همت بست . و چون در ماشین زدگی با غرب دعوی رقابت کرد و تزارها را کوبید (در ۱۹۰۵) و امریکا را (در ۱۹۴۱) ـ و پیش از آن نیز بازارشان را از دست شان گرفت ـ عاقبت با بمب اتم کوبیدندش که بداند از پس خربزه خوردن ، چه لرزی هست . و اکنون نیز که ((ملل آزاد)) غربی گوشه ای از خوان یغمای بازارهای دنیا را به روی متاع هایش گسترده اند، به این دلیل است که در تمام صنایع ژاپون سرمایه گذاری کرده اند. و نیز به این قصد است که جبران کرده باشند مخارج نظامی حفاظت آن جزیره ها را که رجالش از پس جنگ جهانی دوم سر عقل آمده اند. و در مورد تسلیحات و قشون و دسته بندی های نظامی از بیخ عرب شده اند. و شاید نیز به این علت که فرد ساده ی امریکایی می خواهد جبران کرده باشد آن ناراحتی وجدان را که موجب جنون خلبان آن هواپیمای جهنمی شد.آ(۴) که داستان عاد و ثمود را در ((هیروشیما)) و ((ناکازاکی)) تجدید کرد.

بدیهی دیگری هم داریم . و آن این که ((غرب)) از وقتی ما را (از سواحل شرقی مدیترانه تا هند) ((شرق)) خواند که از خواب زمستانه ی قرون وسطایی خود برخاست . و به جست و جوی آفتاب و ادویه و ابریشم و دیگر متاع ها، نخست در زی زایران اعتاب قدس مسیحی به شرق آمد (بیت اللحم و ناصره و الخ ...) و بعد در سلیح نبرد صلیبیان و بعد در کسوت بازرگانان و بعد در پناه توپ کشتی های پر از متاع خود و بعد به نام مبلغ مسیحیت و دست آخر به نام مبلغ مدنیت . تمدن . و این آخری درست نامی بود از آسمان افتاده . آخر ((استعمار)) هم از ریشه ی ((عمران)) است . و آن که ((عمران)) می کند ناچار با ((مدینه)) سر و کاری دارد.

جالب این است که از میان همه ی سرزمین هایی که زیر چکمه ی این حضرات تخت قاپو شدند، افریقا پذیراتر بود. و امید بخش تر. و می دانید چرا؟ چون علاوه بر مواد خامی که داشت (و فراوان : طلا، الماس ، مس ، عاج و خیلی مواد خام دیگر) بومیانش بر زمینه ی هیچ سنت شهرنشینی ، یا دینی گسترده قدم نمی زدند. هر قبیله ای برای خودش خدایی داشت ؛ و رییسی ؛ و آدابی ؛ و زبانی .

و چه پراکنده ! و ناچار چه سلطه پذیر! و مهم تر از همه این که تمام بومیان افریقا،لخت می گشتند. در آن گرما که لباس ـ نمی توان پوشید. و ((استنلی)) جهانگرد به نسبت انسان دوست انگلیسی ، وقتی با این بشارت اخیر از کنگو به وطن بازگشت ، در ((منچستر)) جشن ها گرفتند، و دعاها کردند. آخر سالی سه متر پارچه برای نفری یك پیراهن که زنان و مردان کنگو بپوشند و ((متمدن)) بشوند و در مراسم کلیسایی شرکت کنند مساوی می شد با سالی ۳۲۰ میلیون یارد پارچه ی کارخانه های منچستر.آ(۵) و می دانیم که پیش قراول استعمار مبلغ مسیحیت نیز بود. و

کنار هر نمایندگی تجارتی در سراسر عالم ، یك کلیسا هم می ساخت . و مردم بومی را به لطایف الحیل به حضور در آن می خواند. و حالا با برچیده شدن بساط استعمار از آن جاها هر نمایندگی تجارتی که تخته می شود، در یك کلیسا هم بسته می شود.

پذیراتر بودن و امید بخش تر بودن افریقا، برای آن حضرات ، به این علت هم بود که بومیان افریقا خود مواد خامی بودند برای هر نوع آزمایشگاه غربی .

تا مردم شناسی و جامعه شناسی و نژادشناسی و زبان شناسی و هزاران فلان شناسی دیگر... بر زمینه ی تجربه های افریقایی و استرالیایی مدون شود. و استادان ((کمبریج)) و ((سوربون)) و ((لیدن)) با همین فلان شناسی ها، بر کرسی های خود مستقر بشوند. و آن ور سکه ی شهر نشینی های خودشان را، در بدویت افریقایی ببینند.

اما شرقی های خاورمیانه ، نه چنان پذیرا بودیم و نه چنین امید بخش . چرا؟ اگر بخواهم خودمانی تر باشم - یعنی از ((خودمانی تر)) حرف بزنم - باید بپرسم چرا ما شرقی های مسلمان پذیرا نبودیم ؟ می بینید که جواب در خود سؤ ال مندرج است . چون در درون کلیت اسلامی خود، ظاهرا شی ء قابل مطالعه ای نبودیم . به همین علت بود که غرب در برخورد با ما، نه تنها با این کلیت اسلامی درافتاد (در مساءله ی تشویق خون آلود تشیع در اوان صفویه ، در اختلاف انداختن میان ما و عثمانی ها، در تشویق از بهایی گری در اواسط دوره ی قاجار، در خرد کردن عثمانی ها پس از جنگ اول بین الملل ، و دست آخر در مقابله ی با روحانیت شیعی در بلوای مشروطیت به بعد...) بلکه کوشید تا آن وحدت تجزیه شده از درون را که فقط در ظاهر کلیتی داشت ، هر چه زودتر از هم بدرد. و ما را نیز هم چون بومیان افریقا، نخست بدل به ماده ای خام کند. و پس از آن ، به آزمایشگاه مان ببرد. این جوری بود که در فهرست همه ی دایرة المعارف هایی که غربی ها نوشتند، مهم ترینش ((دایرة المعارف اسلامی)) است . ما خودمان هنوز در خوابیم . ولی غربی مرا در این دایرة المعارف پای آزمایشگاه برده است . آخر هند نیز جایی در حدود افریقا بود. با آن ((تبلبل السن)) و پراکندگی نژادها و مذهب ها. امریکای جنوبی هم که یك سره از دم شمشیر اسپانیایی ها مسیحی شد. و اقیانوسیه هم که خود مجمع الجزایری بود، یعنی بهترین حوزه ی ایجاد اختلاف ها، این بود که فقط ما بودیم که در صورت ، و نیز در حقیقت کلیت اسلامی ، تنها سد بودیم در مقابل گسترش (استعمار = مسیحیت) تمدن اروپایی ؛ یعنی در مقابل بازاریابی صنایع غرب . توپ عثمانی که در قرن ۱۹ میلادی پشت دروازه ی وین متوقف شد، پایان واقعه ای بود که در ۷۳۲ میلادی در اسپانیا (آندلس) شروع شده بود.آ(ع) این دوازده قرن کشمکش و رقابت شرق را با غرب چه بدانیم اگر کشمکش اسلام و مسیحیت ندانیم ؟ به هر صورت اکنون ، در این دوران که ما به سر می بریم ، من آسیایی بازمانده ی آن کلیت اسلامی درست به اندازه ی آن آفریقایی یا استرالیایی بازمانده ی بدویت و توحش ، هر دو یکسان و به یك اندازه ، درست همان

قدر قابل قبول برای ملل متمدن (!) غرب و سازندگان ماشینیم که به موزه نشینی قناعت کنیم . به این که فقط چیزی باشیم و شیی قابل مطالعه در موزه ای یا در آزمایشگاهی و نه بیش ـ از این . مبادا در این ماده ی خام دست ببری ! اکنون دیگر بحث از این نیست که نفت خوزستان را خام می خواهند یا مال ((قطر)) را. یا الماس ـ ((کاتانگا)) را نتراشیده . یا سنگ ((کرومیت)) کرمان را نیالوده . بلکه بحث در این است که من آسیایی و افریقایی ، باید حتی ادبم را، و فرهنگم را، و موسیقی ام را، و مذهبم را، و همه چیز دیگرم را درست هم چو عتیقه ی از زیر خاك درآمده ای ، دست نخورده حفظ کنم تا حضرات بیایند و بکاوند و ببرند و پشت موزه ها بگذارند که : ـ بله ، این هم یك بدویت دیگر!آ(۷) پس از این مقدمات ، اجازه بدهید که اکنون به عنوان یك شرقی پای در سنت و شایق به پرشی دویست سی صد ساله ، و مجبور به جبران این همه درماندگی و واماندگی و نشسته بر زمینه ی آن کلیت تجزیه شده ی اسلامی ، غرب زدگی را چنین تعبیر کنم : مجموعه ی عوارضی که در زندگی و فرهنگ و تمدن و روش اندیشه ی مردمان نقطه ای از عالم حادث شده است بی هیچ سنتی به عنوان تکیه گاهی و بی هیچ تداومی در تاریخ . و بی هیچ مدرج تحول یابنده ای . بلکه فقط به عنوان سوغات ماشین و روشن است اگر پس از این تعبیر گفته شود که ما یکی از این مردمانیم . و چون بحث این دفتر به طریق اولی به حول و حوش اقلیمی و زبانی و سنتی و مذهبی نویسنده اش تعلق می یابد، روشن تر است اگر بگوییم که ما وقتی ماشین را داشتیم یعنی ساختیم ، دیگر نیازی به سوغات آن نیست تا به مقدمات و مقارناتش ـ باشد.

پس غرب زدگی مشخصه ی دورانی از تاریخ ما است که هنوز به ماشین دست نیافته ایم و رمز سازمان آن و ساختمان آن را نمی دانیم .

غرب زدگی مشخصه ی دورانی از تاریخ ما است که به مقدمات ماشین یعنی به علوم جدید و ((تکنولوژی))، آشنا نشده ایم .

غرب زدگی مشخصه ی دورانی از تاریخ ما است که به جبر بازار و اقتصاد و رفت و آمد نفت ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشینیم .

این دوران چگونه پیش آمد؟ چه شد که در انصراف کامل ما از تحول و تکامل ماشین دیگران ساختند و پرداختند و آمدند و رسیدند و ما وقتی بیدار شدیم که هردکل نفت ، میخی بود در این حوالی فرو رفته ؟ چه شد که ما غرب زده شدیم ؟ برگردیم به تاریخ ...

۴: نخستین ریشه های بیماری

چنین که از تاریخ بر می آید ما همیشه به غرب نظر داشته ایم . حتی اطلاق ((غربی)) را ما عنوان کرده ایم و پیش از آن که فرنگان ما را ((شرقی)) بخوانند. مراجعه کنید به ابن بطوطه ی

((مغربی)). یا پیش از آن به جبل الطارق که منتهی الیه ((غرب)) اسلامی بود از صبح دم تمدن اسلام تا فرو ریختن ارزش هرانگاره ای در مقابل سلطه ی ((تکنولوژی)) ما همیشه در این سوی عالم ، هم چون مشتی از خروار کلیت یك تمدن ، دنیا را به انگاره ی خود می شناخته ایم و به انگ های خود نشان می زده ایم ، پیش از این که دیگران همین کار را با ما بکنند. مگر نه این که هر زیری بالایی دارد؟ و اگر یکی دو هزاره ای پیش تر برویم و کلی تر به دور و بر خود بنگریم در همین ناحیه ی ما خاورمیانه ! ـ بوده است که کلده و آشور و ایلام و مصر و یهود و بودا و زردشت در پهنه ی گسترده ای از دره ی سند تا دره ی نیل قد برافراشته اند و بنیان گذار آن چیزی شده اند که جز آن چیزی در چنته ی تمدن غربی نیست .

البته دور از تفاخر و تخرخر! این ((ما))ی چند طرفه ، در این همه دوران ها، پیش از آنکه به مشرق اقصی (چین و ماچین و هند) نظر بدوزد که چینی را و چاپ را و کرسی را و عرفان و نقاشی را و ریاضت (جوکی گری) را و مراقبه (آداب ظن) را و زعفران و ادویه را و سمنو را و الخ ... از آن جاها داشته ، بیش از این ها به غرب نظر داشته است به کناره های مدیترانه به یونان به دره ی نیل . به لیدیا (مرکز ترکیه ی فعلی) به مغرب اقصی و به دریای عنبرخیز شمال . ما ساکنان فلات ایران نیز جزوی از این کل بوده ایم که شمردم . و چرا چنین بوده ایم ؟ به حدس و تخمین جوابی بیابیم . متوجه هستید که دایره را تنگ تر کردم و حالا سخن از ما ایرانیان است .

شاید فرار از هند مادر بوده است ، نخستین توجه ما به غرب ، فرار از مرکز؟ نمی دانم . این را نژادشناسی و آریایی بازی و زبان شناسی ((هند و اروپایی)) باید روشن کنند. من حدس می زنم . به هر صورت در این که همین مادر چه آغوش گرمی در روزهای مبادا برایمان آماده داشته ، حرفی نیست . همین هند، یك بار به الباقی زردشتیان پناه داد که کله خری کردند، و حتی به ((جزیه ی)) اسلامی تن در ندادند و بُنه کن گریختند و به هند پناه بردند. و ما امروز پارسیان هند را از اخلاف آنان داریم که در سال های استعمار هند بدجور اعانت به ظلم انگلیس ها کردند و اکنون نیز آریستوکراسی صنعتی هند را هم چنان در قبضه دارند. بار دیگر در حمله ی مغول . و بار آخر از دم شمشیر به تعصب کشیده ی صفویان صوفی نما. و در این دوبار آخر چه خزاین فکری که با این گریز در امان ماند و چه سرمایه های اندیشه که از آسیب دهر محفوظ شد. و این آغوش ـ گرم مادرانه گرچه همیشه پناه گاهی بود برای ما کودکان آواره ؛ اما هیچ کودکی در ناز پروردگی آغوش مادر به جایی نرسیده است . اسلام هم در مکه به جایی نرسید و به این علت مهاجرت مدینه پیش آمد و بعد در بغداد و در دمشق و قاهره یا در ((اشبیلیه)) و ((قرطبه)) بود که اساس ـ شوکتی را ریخت در خور یك امپراتور. و مسیحیت که از ((جلیل)) و ((ناصره)) ندا داد، یك راست در قلب دنیای بت پرست روم علم افراشت . مانویت که از تیسفون برخاست در تورفان به خاك نهفته شد. و بودا که از هند رویید، سر از دیار آفتاب تابان به در آورد به این طریق ما نیز از هند که گریختیم (اگر چنین باشد) یا به آن پشت که کردیم متوجه

غرب شدیم و با این مادر احتمالی گر چه داد و ستدی هم داشته ایم به ((مهر)) در صورت رفت و آمد بزرگمهر یا پرسه ی عرفا و به زیارت سرندیب ، و برخوردی نیز به قهر، در صورت غزوات محمود ملعون غزنوی و یورش ـ نادر پوستین پوش ؛ اما در این داد و ستدها با هند، ما هرگز قصد قربت نداشته ایم هرگز صله ی رحم نکرده ایم و من یك علت احتمالی آن چه را که غرب زدگی می نامم در همین گریز از مرکز می دانم که گریز از گرما هم هست .

شاید نیز به این علت همیشه به غرب نظر داشته ایم که فشار بیابان گردهای شمال شرقی ما را به این سمت می رانده است هم چنان که آریاها که آمدند، دیوان شاهنامه ای را از مازندران راندند تا کناره های خلیج از تورانیان شاهنامه و ((هپتالیان)) بگیر و بیا... هر به چند ده سالی یك بار ایلی (چه ترك ، چه فارس) خانه بر زین کرده به جست و جوی مرتعی به این سو تاخت تا جبران خشك سالی نا به هنگام ، اما مزمن بیابان های دور غور را کرده باشد.

کوروش هم در آن بیابان های دور در پی ((سگه))ها مرد. غزها و آل سلجوق و مغول نیز از همان بیابان ها پا در رکاب گذاشتند. خون سیاووش هم در آن بیابانها به دست افراسیاب ریخت ، به هر صورت هیچ قرنی از دوره های افسانه ای یا تاریخی ما که یکی دوبار جای سم اسب ایل نشینان شمال شرقی را بر پیشانی خود نداشته باشد. همه ی سلسله های سلاطین دوره ی اسلامی را با یکی دو استثنا، همین قداره بندهای ایلی تاءسیس کردند و حتی پیش از اسلام مگر پارت ها کیانند؟ و اصلا طومار تاریخ ما را همیشه ((ایل))ها در نوردیده اند نه ((آل))ها. هر بار که خانه ای ساختیم تا به کنگره اش برسیم ، قومی گرسنه و تازنده از شمال شرقی در رسید و نردبان را که از زیر پایمان کشید هیچ همه چیز را از پای بست ویران کرد. و شهرهای ما بر این اسبریس پهناور که فلات ایران باشد، همیشه مهره های شطرنجی بوده اند بر نطعی گسترده هم چو گوبی پیش پای سواران قحطی زده ی بیابان گرد، که از این جا بردارند و به آن جا بگذارند.آ(۸) گنبد سلطانیه با عظمت معماری اش و با ابعاد غول آسا هنوز به صدها روزن صدها لبخند بر این بساط بوقلمون دارد. در این پهن دشت فقط معدودی از شهرهای ما فرصت کردند تا در جوانی خود برویند و ببالند و در جاافتادگی سنین برسند و در پیری دوران خویش از رشد بایستند و به فرسودگی بگرایند و آن وقت هم چو بغداد که از میان مخروبه های تیسفون برخاست ، جان خود را چون ققنوس در آتشی بگدازند که پرورنده ی خلف جوان و زیبایی است ؛ این است که ما ((این نیز بگذرد))ی شدیم و سنگ ((هر کسی چند روزه نوبت اوست)) تا قعر آب وجودمان فرو نشست و ((هر که آمد عمارتی نو ساخت)) شد شعارمان .

به این ترتیب شاید بتوان گفت که ما در طول تاریخ مدون مان ، کم تر فرصت شهرنشینی کردیم . و به معنای دقیق کلمه به شهرنشینی و تمدن شهری (بورژوازی) نرسیدیم . و اگر امروز را می بینید که تازه به ضرب دگنك ماشین داریم به شهر نشینی و اجبارهایش خو می کنیم ، چون این

خود حرکتی است تند، اما دیر آمده ، ناچار نمودی سرطانی دارد.

شهرهای ما اکنون در همه جا به رشد یك غده ی سرطانی می رویند. غده ای که اگر ریشه اش به روستا برسد و آن را بپوساند واویلاست ...

درباره ی تداوم تمدن شهری ـ اگر مستثنیاتی را در گذشته ی تاریخ در صحرای خوزستان می بینید هم چون شوش یا در صحرای مرکزی هم چون اصفهان و کاشان و ری ... تنها بر این ها نمی توان حکم کرد. بنای تاریخ گذشته ی ما به دوش پی ها و ستون ها و دیوارها و خانه ها و بازارها نیست ؛ چون هر سلسله ای که بساط خود را گسترد، اول بساط سلسله ی پیش را برچید. از ساسانی ها بگیر که کن فیکون کردند آن چه را که از اشکانی ها مانده بود، تا قاجارها که دوغاب کشیدند به در و دیوار هر چه بنای صفوی بود و تا همین امروزها که بانك ملی ساختند بر جای تکیه ی دولت و وزارت دارایی ، بر جای خوابگاه کریم خانی یا هر گوشه ای مدرسه می سازند بر جای مسجدها و امام زاده ها.

من از این در عجبم که با این افق های باز، چرا ما این قدر تنگ نظریم تنها در دو دوره ی هخامنش ها و صفوی ها است که می بینی پدر و پسر به تکمیل بنایی می کوشند. در بقیه ی دوره ها ((هر که آمد عمارتی نو ساخت ...)) و چه جور؟ با مصالح عمارت در گذشتگان . تا آن جا که حتی دیروز نیز سنگ مرمر مقابر مسلمانان را از ابرقو به کاخ های سلطنتی تهران می آوردند. و به هر گوشه ی مملکت که فرو بروی می بینی که پی هر بنایی ، سنگ قبر درگذشتگان است و مصالح هر پل کوچکی سنگ های قلعه ی قدیمی مجاور.

به این طریق بنای تمدن نیمه شهری ما، بنایی نیست که یکی پی ریخته باشد و دیگی بالاش آورده باشد و سومی زینتش کرده باشد و چهارمی گسترده اش والخ ... بنای تمدن مثلا شهری ما که مرکزیت حکومت ها را در خود می پذیرفته ، بنایی است تکیه کرده بر تیرك خیمه ها و بسته به پشت زین ستوران . هخامنش ها ییلاق و قشلاق می کردند ساسانیان نیز این است که شوش هست ، هم چنین باستان شناس ها حتی کار را به آن جا کشانده اند که در طاق بناهای بسیاری از دوره های تاریخی ما شباهت های فراوان با خیمه یافته اند و من اگر حدس بزنم که یکی به این دلیل بود که ما ماندیم و غرب تاخت ، زیاد بی راهه نرفته ام .

این نیز به خاطرتان باشد که ما در سراسر تاریخ مان در این پهن دشت ، شب تابستان را بر بالای بام ها گذرانده ایم و زیر طاق ستارگان . درست است که طبیعتی خشك و هوایی چنین خشن ما را در برگرفته است ؛ اما این خشونت از خشکی است و دفاع در مقابل آن ـ اگر سیلی در کار نباشد که مختص چنین طبیعتی است ـ چندان سخت نیست ، مگر در زمستانی بس کوتاه هیچ کدام از شهرهای بزرگ ما بیش از سه ماه در سال برف و بارندگی و یخ بندان ندارند. و آیا به این ترتیب

نمی توان به ((تیبورمند)) حق داد که معتقد است تمدن های بزرگ شهری که به تکنولوژی دست یافته اند فقط در ناحیه ای از کره ی زمین استقرار پذیرند که سرد است و میان دو مدار راءس السرطان و مدار قطب شمال قرار گرفته است ؟آ(۹)

البته چنین نیست که به ما همیشه از بیابان های شمال شرقی تاخته باشند اسکندر هم بود که از ولایات شمال غرب فلات ایران آمد و اسلام هم بود که از صحراهای جنوب غربی آمد اما آن چه درباره ی اسکندر است با همه ی فترت کوتاه یا بلند ایرانیت در دوره ی بازماندگان او و نخستین تظاهر غرب زدگی تاریخ مدون ما، یعنی ((فیل هلن)) بودن پارت ها این برخورد با اسکندر و سربازانش برخورد با خانه به دوشان زین نشین نبود؛ برخوردی بود با ماجراجویان و سربازان مزدور داوطلب (پرخنیر) شهرهای کناره ی مدیترانه که از داستان ((آنابازیس)) گزه نوفون تشجیع شده بودند و در پی ثروت اسرارآمیز شاهنشاهان ایرانی با انبان های گشاده و دهان های آب افتاده به زین نشسته بودند و به طمع دسترسی به گنج های هگمتانه و شوش و استخر به این سو آمده بودند. این نخستین استعمار طلبان تاریخ پس از فنیقی ها! می دانیم که این ها همه عقده ی شهرسازی دارند و اگر هم ((صور)) یا استخر را می کوبند، از مصب نیل تا مصب سند تخم چندین اسکندریه را بر جای اردوگاه های موقتی خویش پاشیده اند که دو تای آنها تا به امروز هم سر و قامت و دامن گسترده ناظر برآمد و شد اقوام نوکیسه اند. بر عرصه ی آبی مدیترانه . در برخورد با این سربازان مزدور اگر تاراجی هم در میان بوده است نخست به دست ما بوده است آ (۱۰) ما که هر چه سیلی از بیابان گردهای شمال شرقی می خوردیم در غرب به بندرنشینان کناره مدیترانه می زدیم ، آتن همین جوری سوخت که حریق استخر پاسخش ـ باشد.

و اما اسلام که وقتی به آبادی های میان دجله و فرات رسید اسلام شد، و پیش از آن بدویت و جاهلیت اعراب بود، هرگز به خون ریزی بر نخاسته بود درست است که از شمشیر اسلام فراوان سخن ها شنیده ایم ، ولی آیا گمان نمی کنید که این شمشیر اگر هم کاری بود بیش تر در غرب بود؟ و در مقابل عالم مسیحیت ؟ به هر صورت من گمان می کنم که این شهرت بیش تر به علت مقاله ای بود که جهاد اسلامی با شهیدنمایی مسیحیت صدر اول می کرد و گرنه همین مسیحیت به محض این که مستقر شد می دانیم که چه ها نکرد! در دوره ی ((انکیزیسیون)) در اسپانیا یا در واقعه ی تخت قاپو کردن امریکای جنوبی و مرکزی یا در تسخیر افریقا یا در آسیای جنوب شرقی با ویران کردن تمدن ((خمرز))آ(۱۱) به هر جهت سلام اسلامی صلح جویانه ترین شعاری است که دینی در عالم داشته گذشته از این ، اسلام پیش از آن که به مقابله ی ما بیاید، این ما بودیم که دعوتش کردیم . بگذریم که رستم فرخ زادی بود که از فروسیت ساسانی و سنت متحجر زردشتی دفاعی مذبوح کرد، اما اهل مداین تیسفون نان و خرما به دست در کوچه ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی و فرش ((بهارستان)) می رفتند و سلمان فارسی سال ها

پیش ـ از آن که یزد گرد به مرو بگریزد از ((جی)) اصفهان به مدینه گریخته بود و به دستگاه اسلام پناه برده ، و در تکوین اسلام چنان نقشی داشت که هرگز آن مغان (مجوسان) ستاره شناس در تکوین مسیحیت نداشته اند به این طریق گمان نمی کنم بتوان اسلام را جهان گشا دانست به آن تعبیر که مثلا اسکندر را می دانیم سربازان مزدور و بخو بریده ی آن مقدونی هر یك تبعیدی از شهر و دیار خود به جست و جوی گنج به این سو آمدند و به هر صورت هیچ کدام ایشان چنان ایمانی را در ترکش خود نهفته نداشتند که اعراب پابرهنه را تا سیحون و جیحون کشاند. به رغم آن چه تاکنون فضلای ریش و سبیل دار گفته اند،که شعوبی های دیر به دنیا آمده ای هستند و نیز به رغم کتاب سوزان عمر در ری و اسکندریه ، اسلام لبیکی بوده است به دعوتی که از سه قرن پیش از بر آمدن ندای اسلام در این دشت برهوت سلطنت ها در دهان مانی و مزدك به ضرب سرب داغ کرده خفه شد و اگر کمی محققانه بنگریم اسلام خود ندای تازه ای بود بر مبنای تقاضای شهرنشینی های واسط فرات و شام که هر یك خسته از جنگ های طویل ایران و روم ، هم چو گرگ های باران دیده ی صحرا، کمك کنندگان احتمالی بوده اند به هر نهضتی که بتواند صلحی مدام را در این نواحی بکارد. و می دانیم که پیامبر اسلام در جوانی با شام تجارت می کرده است و با فلان راهب در دیر شامات گفت و گو داشته والخ ... و مگر ساده تر از با ((قولوا لا اله الا الله تفلحوا)) هم می شود مذهبی را تبلیغ کرد؟ و در آخرین تحلیل آیا این توجه ما به اسلام نیز خود توجهی به غرب نیست ؟ جواب دقیق این سؤ ال را وقتی می توان داد که بدانیم در متن رسوم متحجر ساسانی چه ظلم ها که بر مردم نمی رفته است .

شاید هم توجه ما به غرب از این ناشی می شده است که در این پهن دشت خشك ، ما همیشه چشم به راه ابرهای مدیترانه ای داشته ایم . درست است که نور از شرق برخاست ؛ اما ابرهای باران زا برای ما ساکنان فلات ایران ، همیشه از غرب می آمده اند. در این توجه به سرمنشاء ابر و آب و آبادانی ما از بیابان های جنوب و شمال شرقی نیز می گریخته ایم . درست به عکس آن چه شمالی های اروپایی را از سرما و رطوبت و یخ بندان دیار خود به جنوب و دریاهای گرم می کشاند تا جست و جوی ادویه ی نیروبخش ـ برای اسافل اعضا راه به افریقا و هند و امریکا بیابند و بیاید در دنبالش آن چه بعدا شکل استعمار حاد گرفت .

این کشش دو جانبه در سراسر تاریخ تمدن بشری هویداست . ورود آریاها به ایران خود یکی از همین دل زدگی ها از شمال و از یخ بندان ((ورجم کرد)) و ((آریاویج)) بوده است . و گر چه اندکی جسارت آمیز است اما به گمان من اگر روس ها را نیز دستی به دریاهای گرم می بود و عاقبت می توانستند روزی خواب پطر کبیر را تعبیر کنند و اگر می توانستند به قیمت غارت مستعمرات جنوبی و جنوب شرقی سرزمین فعلی خود مزد و بیمه و تقاعد کارگران پطرزبورگ و بادکوبه را تا حدود دست مزد کارگران منچستر و لیون بالا ببرند و اگر مجبور نبودند تا چشم کار می کند به سیبری و برف و یخ بندانش بسازند یا به ترکستان و ریگ روانش در ۱۹۱۷ چنان

انقلابی پیش پای بشریت نبود. صدور سنن انقلابی روس به افریقا و آسیای جنوب شرقی که آخرین تحولات سیاسی پیش از حرکت چینی هاست خود حکایت از آرزویی دارد که سال های سال در نطفه خفه می شده است تا اکنون در لباسی تازه پا به میدان بنهد.

اگر باز هم دقیق تر باشیم ما از این توجه به غرب فراوان جای پا داریم .

درست است که آب حیات در ظلمات شرق بود، اما اسکندر که به جست و جویش رفت ، غربی بود و نظامی گنجوی از ما است او را پیامبر خواند و با ذوالقرنین در آمیخت . جنات عدن نیز غربی است و عنبر همیشه از دریاهای شمال غربی می آمده است و بغداد که کعبه ی زندیقان مانوی بود در منتهای غربی فلات ایران بود و حتما سپاه زنگ و روم را شنیده اید و اطلاق آن را به شب و روز یا به زلف و صورت دلبران ؟ و شاید به همین دلیل هیچ حرم سرایی در شرق خالی از کنیزکان رومی نبوده است که مبشر روز و حامل سپیدی و سپیدبختی بوده اند. حتی عرفان با همه ی شرق زدگی اش (اگر بتوان این تعبیر را نیز به کار برد) شیخ صنعان بادیه نشین را در بند کنیزکی رومی ، مرتد می کند و زنار بند. حتی نرگس ـ خاتون ، مادر مهدی موعود شیعیان نیز کنیزکی است در اصل رومی ... و به هر صورت بر این نسق فراوان نشانه ها می توان یافت .

و آن چه مسلم است این که برای ما که هرگز ملتی نه در بند تعصب و خامی بوده ایم ، راه غرب همیشه باز بوده است . به مکه هم که می رفتیم هم چون سعدی ، از راه طرابلس می رفتیم تا به کار گل بگمارندمان یا به کربلا که می رفتیم و به نجف تا استخوان سبك کنیم و به اروپا که اکنون می رویم تا عیش و عشرت کنیم ...

از همه ی این شایدها و به گمانم ها که بگذرم ، رفت و آمد با غرب در زندگی ملتی که می خواسته هر روز از روز پیش بهتر بزیَد و بیش تر بداند و آرام تر بمیرد، امری عادی است . هیچ واقعه ی خارق عادتی نیست . رفت و آمد با همسایگان دور و نزدیك است ، کوشش و جست و جوی وسیع تری است از بشریت در حوزه های وجودی دیگر. اما عجیب این جا است که این توجه به غرب تا حدود سی صد سال پیش همیشه یك رو داشته است ، یك علت داشته است و یك جهت . روی کینه یا حقد یا حسد و رقابت و در این سی صد سال اخیر علت دیگر و جهت دیگر روی دیگر یافته روی حسرت و اسف و عبودیت !

تا پیش از این سه قرن اخیر ما همیشه به غرب حسد برده ایم یا کینه ورزیده ایم یا با غرب به رقابت بر خاسته ایم به علت سرزمین های آباد و بندرهای شلوغ و شهرهای آرام و باران های مداومش در تمام آن دوره ها که گذاشت ما نیز خود را مستحق می دانسته ایم به داشتن چنان نعماتی و بر حق می دانسته ایم سنت خود را و معتقدات خود را و به آنها ((کافر)) می گفته ایم و گمراه شان می دانسته ایم و گر چه حتی در متن تعصب زردشتی ساسانیان به علمای ایشان که از اسکندریه و قسطنطنیه می گریختند پناه می داده ایم ؛ اما آن چه مسلم است این که آنها را

همیشه به ملاك های خود می سنجیده ایم ،کار را گاهی به جایی می رسانده ایم که مال و جان شان را حلال می دانسته ایم و هم از این رو بوده است که تا توانسته ایم دست بردی به آن سوزده ایم و به هر صورت این همه رقابت و حسد و کینه برای ما موجهی یا محرکی بوده است تا نقش برجسته خشن آشوری را نرمش بدهیم و به طول و عرضش بیفزاییم و سدر را از لبنان بیاوریم و طلا را از لیدیا و ارسطو را در قرون وسطای تاریك فرنگ ترجمه و تبلیغ کنیم و نظام لژیونرهای رومی را بپسندیم و یا شهرسازی شان را بیاموزیم و هر چه هست در این داد و ستد دو هزار ساله با غرب با همه ی شکست ها و بردها و تخریب هایش از دو طرف که خود رمزی از زندگی است جمعا برد با هر دو طرف بوده است هیچ کدام چیزی نباخته ایم و اگر نه معامله ی دو دوست را داشته ایم مسلما مقابله ی دو حریف را داشته ایم و چه بهتر از این ابریشم را داده ایم و نفت را، هند را معبر بوده ایم و زردشت و مهر را، در ترکش اسلام تا آندلس سفر کرده ایم دستار هندی و خراسانی را بر سر پیشوایان اسلام نهاده ایم ، فره ی ایزدی را به ((هاله)) بدل کرده ایم و دور صورت مقدسان مسیحی و اسلامی نهاده ایم و... بسیاری بده بستان های دیگر. اما در این دو سه قرن اخیر روی دیگر سکه را داشته ایم . بله . حسرت و آه و اسف را می گویم .

اکنون دیگر احساس رقابت در ما فراموش شده است و احساس ـ درماندگی برجایش نشسته و احساس عبودیت . ما دیگر نه تنها خود را مستحق نمی دانیم یا بر حق (نفت را می برند چون حق شان است و چون ما عرضه نداریم ، سیاست مان را می گردانند. چون خود ما دست بسته ایم ، آزادی را گرفته اند چون لیاقتش را نداریم) بلکه اگر در پی توجیه امری از امور معاش و معاد خودمان نیز باشیم به ملاك های آنان ارزش یابی می کنیم و به دستور مستشاران و مشاوران ایشان . همان جور درس ـ می خوانیم ، همان جور آمار می گیریم همان جور تحقیق می کنیم ، این ها به جای خود. چرا که کار علم روش های دنیایی یافته و روش های علمی رنگ هیچ وطنی را بر پیشانی ندارد اما جالب این است که عین غربی ها زن می بریم ، عین ایشان ادای آزادی را در می آوریم ، عین ایشان دنیا را خوب و بد می کنیم و لباس می پوشیم و چیز می نویسیم و اصلا شب و روزمان وقتی شب و روز است که ایشان تاءیید کرده باشند. جوری که انگار ملاك های ما منسوخ شده است حتی از این که زایده ی اعور ایشان باشیم به خود می بالیم . بله .

اکنون از آن دو حریف قدیم چنین که می بینید عاقبت یکی جارو کننده ی میدان از آب در آمده است و آن دیگری صاحب معرکه است و چه معرکه ای ! معرکه ی اسافل اعضا و تحمیق و تفاخر و تخرخر. تا نفت را بار بزنند! و مگر در این دو سه قرن اخیر چه رخ داده است ؟ چه ها پیش آمد تا روزگار چنین وارونه شد؟ باز برگردیم به تاریخ ...

۵: سرچشمه ی اصلی سیل

در این سه قرن اخیر از طرفی دنیای غرب در دیگ انقلاب صنعتی قوام آمد و ((فئودالیسم)) جای خود را به شهرنشینی داد و از طرف دیگر ما در این گوشه ی شرق به پیله ی حکومت ((وحدت ملی)) خود بر مبنای تشیع پناه بردیم و هر روز تار خود را بیش تر تنیدیم و حتی اگر قیامی هم کردیم به لباس ((باطنیان)) و ((نقطویان)) و ((حروفیان)) و ((بهاییان)) در آمدیم و به ازای هر چه مدرسه و آزمایشگاه که در غرب بنا نهاده شد، ما محافل سری ساختیم و به بطون هفت گانه ی رموز و اسم اعظم پناه بردیم . در این سه قرن است که غرب عاقبت به کمك ماشین به استحصال غول آسا دست یافت و نیازمند بازار آشفته ی دنیا شد از طرفی برای به دست آوردن مواد خام ارزان و از طرف دیگر برای فروش مصنوعات خود در همین دو سه قرن است که ما در پس سپرهایی که از ترس عثمانی به سر کشیده بودیم خواب مان برد و غرب نه تنها عثمانی را خورد و از هر استخوان پاره اش گرزی ساخت برای روز مبادای قیام مردم عراق و مصر و سوریه و لبنان ، بلکه به زودی به سراغ ما هم آمد و من ریشه ی غرب زدگی را در همین جا می بینم از طرفی در درازدستی صنعت غرب و از طرف دیگر در کوتاه دستی حکومت ملی بر مبنای سنتی به ضرب سنی کشی مسلط شده . از آن زمان که روحانیت ما فراموش کرد که در تن حکام وقت ، عمله ی ظلم و جور فرو رفته اند، از آن وقت که ((میرداماد)) و ((مجلسی)) دست کم به سکوت رضایت آمیز خود به عنوان دست مریزادی به تبلیغ تشیع به خدمت دربار صفوی در آمدند که جعل حدیث کنند؛ از آن زمان است که ما سواران بر مرکب کلیت اسلام بدل شدیم به حافظان قبور، به ریزه خواران خوان مظلومیت شهدا. ما درست از آن روز که امکان شهادت را رها کردیم و تنها به بزرگ داشت شهیدان قناعت ورزیدیم ، دربان گورستان ها از آب در آمدیم . من این قضیه را در ((نون و القلم)) نشان داده ایم .

می بینید که باز قضیه دو سر دارد. و من با این که این مختصر هرگز دعوی جست و جو در فلسفه ی تاریخ نیست ، مجبورم که به این هر دو سر اشاره ای گذرا بکنم .

اما این که چه عللی به تحول صنعتی غرب انجامید، کار من نیست . غربیان خود از این مقوله حماسه ها گفته اند و داستان ها و ما نیز که سخت غرب زده بوده ایم ، در بوق و کرنای مدارس و رادیو و انتشارات مان همان اباطیل غربیان را سال هاست تکرار می کنیم که : رنسانس و کشف قطب نما و فتح امریکا و گذر از دماغه ی امید نیك و کشف نیروی بخار و پا گذاشتن به هند و اختراع برق و...

الخ .

حتی در جغرافیای کلاس پنجم دبستان هم به این بدیهیات می توان دست یافت ناچار من در این زمینه به یك نکته اشاره می کنم و می گذرم : و آن نکته این که غرب یعنی عالم مسیحیت قرون وسطا وقتی به منتهای درجه ی ممکن محصور عالم اسلام شد، یعنی وقتی از دو سه سمت (شرق و

جنوب و جنوب غربی) در مقابل قدرت ممالك اسلامی در خطر نیستی قرار گرفت و مجبور شد دست و پای خود را در همان چند ولایت شمالی دریای مدیترانه جمع کند، به سختی بیدار شد و در مقابل خطر اسلام از سر نومیدی به تعرض پرداخت . هم چون گربه ای که در اتاقی حبس کرده ای و این تاریخ کی بود؟ اواخر قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) یعنی وقتی که یك سر عالم اسلام دانشگاه قرطبه (کوردوبا) بود در اندلس ـ و سر دیگرش مدارس بلخ و بخارا. و همه ی اراضی قدس و همه ی سواحل شرقی و جنوبی و غربی مدیترانه در اختیار مسلمانان و حتی جزیره ی سیسیل (صقلیه) پایگاه ایشان فورا. پس از همین تاریخ است که مسیحیان صلح جو و طعنه زن به جهاد اسلامی بدل به صلیبیان جهادکننده می شوند و در جنگ های طویل صلیبی اساس اقتباسی را از فنون و معارف اسلامی می گذارند که غرب مسیحی را پس از پنج شش ـ قرن ، بدل می کند به خداوندان سرمایه و فن و معرفت و پس از هفت هشت قرن به خداوندان سرمایه و فن و معرفت و پس از هفت هشت قرن به خداوندان صنعت و ماشین و تکنولوژی . به این طریق اگر غرب مسیحی در وحشت از نیستی و اضمحلال در مقابل خطر اسلام یك مرتبه بیدار شد و سنگر گرفت و به تعرض برخاست و ناچار نجات یافت ،آیا اکنون نرسیده است نوبت آن که ما نیز در مقابل قدرت غرب احساس خطر و نیستی کنیم و برخیزیم و سنگر بگیریم و به تعرضی بپردازیم ؟ اما در زمینه ی کوتاه دستی ما و آن خواب بی گاه ، یکی دو نکته هست که کم تر شنیده و خوانده اید. من به این نکات می پردازم دیگر نکات را به تاریخ های تمدن مراجعه کنید.

نکته ی اول اینکه فلات ایران تا پیش از کشف راه های دریایی اگر هم تنها راه نبود دست کم معبر بزرگ ترین راه ها بود از شرق دور به غرب دور از چین و هند به سواحل مدیترانه معبر ابریشم و ادویه و کاغذ و کالا برای دنیای غرب در معبر همین کاروان های حامل ثروت بود که شهرهای استخوان دار ما باروها افراشتند و هم چون اطراق گاه های امن کاروانیان دو سر عالم را زیر رواق های سایه افکن خود پناه دادند، و از این راه جنب و جوشی در شهر و در روستا نهادند. راهی که قندهار و هرات و توس و نیشابور (صد دروازه) و ری و قزوین و تبریز و خوی و ارزنة الروم را یا به طرابوزان می پیوست یا به دیار بکر و طرابلس . این راه شمالی ابریشم بود. یا راه دیگری که کناره ی سند را از دریا به هرمز و قشم می پیوست و بعد به کرمان و یزد و اصفهان و ورامین و ساوه و همدان و کرمانشاه و موصل تا باز به بنادر شرقی مدیترانه بپیوندد صرفنظر از کناره ی مازندران و دشت خوزستان که هر کدام حال و مقالی دیگر دارند، قدیمی ترین تمدن های فلات ایران در همین شهرها است که بر شمردم یا بر کناره ی آن ها در شکم تپه های بزرگ مدفون است اما از وقتی راه های دریا باز شد و دریانوردان دل این را یافتند که بی چشم داشتی به سواحل نزدیك و امن ، دل اقیانوس ها را بشکافند از آن زمان به بعد علاوه بر آن که غرب به قاره جدید امریکا دست یافت و این خود پلی بود که در آن سوی عالم گرفتند در این

سو از شهرهای ما و از شهرنشینی نیم بند ما و از تمدن ما هم چو از ماری که پوست بیندازد و برود، فقط پوستی بر جا ماند. فقط پوسته ای . پوسته ی کاروان سراها، پوسته ی شهرها، پوسته ی آداب و فرهنگ ، پوسته ی مذهب و معتقدات ، پوسته ی اصول اقتصادی و از آن پس بود که فقر به معنی دقیقش آمد و ما شدیم فراموش شدگان دنیای زنده ها. قبرستان یادبودها و یادگارهای خوش راه های باز و کاروان های پرمتاع آ(۲۱) از وقتی که ثروت سایه ی خود را از سر شهرهای ما برداشت و مستقیما از راه دریا، چین و هند را به غرب برد ما فراموش شدیم درست از همان وقت بود که ما به پیله یا تصوف سبك صفوی فرو رفتیم و به پیله ی حکومت وحدت ملی بر مبنای تشیع . دنیا که از ما برگشت ، ما از دنیا برگشتیم و غرب را نجس دانستیم وقتی دو سر عالم بی هیچ نیازی به مهمان نوازی کاروان سراهای ما به هم دست یافتند ما دیگر شدیم منطقه ی بی طرفی در حدود هند. منطقه ای که باید آرام بماند و بی سرخر و تنها وظیفه اش اینکه مبادا مزاحمتی برای هند فراهم کند و یا مبنای تهدیدی باشد برای کمپانی هند شرقی و این وضع هست و هست و هست تا سر و کله ی غول نفت از خوزستان پیدا می شود. که ما باز می شویم مرکز توجه عالم وجود و مایه ی نزاع شرق و غرب و آمریکا و انگلیس که به جای خود بیاید. به هر صورت در مطالعه ی علل عقب ماندگی خاورمیانه ای ها در این سه قرن و پیش افتادن غربیان در همین مدت ، هنوز ندیده ام که کسی به این نکته اشاره ای کرده باشد و حال آنکه در خور بسی بحث ها و جست و جوها است .

نکته ی دوم اینکه ((دوك))های جمهوری و نیز (پیش قراول مسیحیان بازرگان یا بازرگانان مسیحی) نخستین کسانی نبودند که به جست و جوی متحدی برای دفع شر مسلمانان یعنی حریفان جنگ های صلیبی دست به دامان ایل نشینان بت پرست شمال شرقی ایران شدند. پیش از ایشان این ساز را اول خلفای بغداد زدند که برای فرو نشاندن قیام های خراسان و عراق هم چو آبی از زیر کاه دامنه ی دسایس خود را تا صحرای قره قوروم کشاندند و کم کمك به دسته های مختلف ایلی و بیابان گردان غزو سلجوق و مغول ، جواز عبور و چرا و سکونت دادند در سراسر عالم شرقی اسلام و کار به جایی کشید که همان از اواخر دوره ی سامانیان همه ی فرمانداران نظامی خراسان و بلخ و عراق ایل تاشان بودند و اتابکان و ارسلانان و سبکتکین ها به هر صورت اگر نه عمدی در این کار بود مسلم است که این جست و جوی یار و یاور در روز مبادای مقابله با کلیت اسلام سال ها پیش از بنای برج و باروی تجارت خانه های ((ژنوا)) و ونیز شروع شده بوده است آ (۱۳) این است گفته ی یك فرنگی در این باره : ((اهمیت تاریخی مسیحیت ترك بسیار زیاد است می دانیم که ولایت سغد که ترکان غربی از ۵۶۰ میلادی به بعد در آن ساکن شدند، یکی از بزرگ ترین مراکز کلیسای نسطوری بود از این جا و نیز از ولایت بلخ بود که مبلغان نسطوری به قصد مسیحی کردن آسیا پا در راه نهادند... چنین به نظر می رسد که در حدود سال هزار میلادی ، مبلغان سنطوری کار مسیحی کردن عقبه داران قبایل ترك را در آسیای مرکزی

به انجام رسانده باشند. این قبایل عبارتند از: (اونگوت)های مغولستان داخلی ، (قره ایت) های مغولستان مرکزی و (نایمن)های مغولستان غربی . صرف نظر از اویغورها که از مدت ها پیش در صحرای گبی به آداب مسیحیت مؤ دب شده بودند، به هر جهت سیمای نیمه مسیحی امپراتوری چنگیزخان را بی توجه به ایمان نسطوری این همه ترکان غربی که در رکابش شمشیر می زدند نمی توان مشخص کرد.))

به این مناسبت تعجبی نخواهم کرد و تصادف نخواهم دانست اگر ببینم که عالم اسلام در دو قرن هفت و هشت هجری (سیزده و چهارده میلادی) یك باره از دو سو به خطر می افتد. مغولان با ((سیمای نیمه مسیحی)) از شرق و صلیبیان کاملا مسیحی از غرب و مارکوپولو با همپالگی هایش به این ترتیب است که وارد گود می شوند و ((اروپاییان قرون چهارده و پانزده میلادی که با ترکان عثمانی می جنگیدند و سواحل غربی افریقا را کشف می کردند و دور دماغه ی امید می گشتند و در اقیانوس هند با مسلمانان می جنگیدند و در این تصور اشتباهی به سر می بردند که در آن سوی اقیانوس هم دست قدیمی خود را بر ضد مسلمانان خواهند یافت یعنی رییس مغولان را همه ی نوادگان مجاهدان صلیبی صدر اول بودند(۴۱))) می بینید که قضیه بسیار روشن است .

نکته سوم این که صلیبیان فرنگ که به توبره کردن خاك عالم اسلام پا در رکاب کرده بودند، از همه ی اروپا گرد می آمدند از سوئد بگیر تا رم ـ و همه فرمان پاپ اعظم را در دست داشتند و پول و جیره و اسب و علیق تجارت خانه های ((ژنوا)) و ((ونیز)) را در پس پشت و آن وقت به عنوان عالم اسلام با که می جنگیدند؟ نه با مجموعه ی ممالك اسلامی بلکه فقط با ممالیك مصر، دست نشانده های دور افتاده ی خلافتی که داشت بر باد می رفت گمان نمی کنم حتی سعدی به عنوان داوطلبی برای جهاد با کفار در آن خندق طرابلس اسیر شده باشد. آن روزها در این سوی عالم اسلام هیچ کس را غم این نبود که خطر را ببیند و دست از بازیچه ی کودکانه ی ملوك طوایف بردارد. یا از بحث درباره ی حدوث و قدم قرآن به خاطر کوبیدن حریف چشم بپوشد گذشته از این که ایلغار مغول چنان دنیای اسلام را در ویرانگی یك دست کرده بود که حتی میدانی نمانده بود تا مردی در آن ، سر بیفرازد. در چنین روزگاری بود که ((مارکوپولو)) در واقع به سفارت پاپ در ظاهر به تجارت ، تمام این صحنه ی ویران شده را ((لمن الملك)) گویان می پیمود و به تهنیت خان خانان می رفت که جاده ی نفوذ بازرگانان ونیز را چنین کوفته بود. فوری ترین نتیجه ی رفت و آمد این ونیزی سر و سامان یافتن راه های ابریشم و ادویه بود که قصرهای ونیز به ازای آنها صحنه رومئو و ژولیت می شد. ((در نتیجه ی مساعی ایلخانان مغول و تجار ونیزی دو راه عظیم باز شد. یکی راه ارمنستان کبیر (تبریز، خوی منازگرد، ارزنة الروم ، طرابوزان) و دیگر راه ارمنستان صغیر (تبریز، ارزنة الروم ، سیواس ، اسکندرون)...))(۵۱) اما فتح قسطنطنیه به دست مسلمانان عثمانی و زوال حکومت روم شرقی (بوزنتیه ـ بیزانس) در سال ۸۷۵ هجری (۱۴۵۳ میلادی) این راه های تازه امان یافته را از نو برید و اروپای مسیحی خو گرفته به

نعمات شرق در جست و جوی راه دیگر به دست و پا افتاد بر اثر همین جست و جو بود که نخست امریکا کشف شد و بعد گذر از دماغه ی امید میسر شد. درست ۵۳ سال پس از فتح قسطنطنیه و ۱۴ سال پس از تاءسیس حکومت صفوی (۸۹۱ هجری - ۱۴۸۶ میلادی) ((بارتولومئودیاز)) از دماغه ی امید گذشت و پنج سال بعد ((واسکوداگاما)) از همان راه به دریاهای گرم رسید و در بندر ((کالیگوت)) هند پیاده شد و هفت سال بعد ((آلبوکرك)) به ضرب توپ های خود، مرکز حکومت امرای هرمز را گرفت و بر دهانه ی خلیج فارس نشست آ(۶۱) تا بعد بتواند میخ اول استعمار را در ((گوا))ی هند فرو بکوبد، همان که پانصد سال بعد، هم در این اواخر از زمین کنده شد.

این ها همه وقایع تاریخ و به جای خود درست . اما غرب پیش و پس از این ها هم در فکر چاره های دیگر بوده است و آخرین نکته ای که من می خواهم تذکر بدهم همین است که اگر یکی از علت های اصلی هجوم مغولان به دنیای اسلام زمینه سازی های قبلی مسیحیت در بیابان های دور غور نبود دست کم در یورش تیمور به این سوی عالم به جا پاهای فراوان بر می خوریم از تحریك اروپای درمانده در جنگ های صلیبی و محتاج به نعمات بازارهای شرق . سراغ آثار فرنگان نمی روم که در چنین مواردی به هر صورت مواظب قول و فعل خویشند ورقی به آثار خودی بزنم ، بهتر است که گولی و گنگی را بیش تر می توان دید.

ابن خلدون که در اواخر عمر خود تیمور را دیده است و با او مصاحبه ای دارد، می نویسد: ((هنگامی که هنوز در مغرب بودم پیش گویی های بسیار از قیام تیمور شنیده بودم . ستاره شناسان در حدود سال ۷۶۶ منتظر ظهورش بودند. یك روز در ((فاس)) در مسجد ((القاروپین)) واعظ قسطنطنیه ابوعلی بادیس را دیدم که راءیش حجت است از او درباره ی ، قرانی که باید واقع شود پرسیدم .

گفت دلالت دارد بر ظهور شخص ـ مقتدری از شمال شرقی مردم صحرانشین که بر این پادشاهان پیروز خواهد شد و قسمت عمده ی ربع مسکون را خواهد گرفت . و از او گذشته ((ابن زرزر)) طبیب یهودی پادشاه فرنگ ((بن آلفونسو)) نیز همین را به من نوشته است ...))آ(۷۱)

توجه کنید که راویان این اخبار یکی واعظی است از قسطنطنیه آمده که تازه به دست مسلمانان عثمانی فتح شده و دیگری طبیبی یهودی از دربار شاهی از فرنگ ! به این طریق فکر نمی کنید حق داشته باشیم که از این جای پای صریح ، این حقیقت تاریخی را بخوانیم که رفت و روب مغول هنوز به اندازه ی کافی کمر اسلام را نشکسته بوده است و در غرب همیشه خواب نطربوق دیگری را می دیده اند که بیاید و پشت این پهلوان را عاقبت به خاك برساند! اگر هنوز شکی دارید، متوجه باشید که نه از آتش ویرانی مغول و نه از کشتار تیمور هرگز جرقه ای به دامن عالم مسیحیت نرسید و روسیه هم که اندکی تاءدیب شد، به کیفر این گناه بود که ((ارتدکس)) بود و سر به آستان پاپ اعظم روم نمی سود و اگر باز هم شکی دارید، متوجه باشید که درست پنجاه

سال بعد از فتح قسطنطنیه به دست مسلمانان حکومت صفوی در اردبیل تاءسیس شد(۸۱) یعنی درست در پشت سر عثمانی . بهترین جا برای فرو کردن خنجر و آیا می دانید یا نه که در ((چالدران)) با قتل عام های داخلی از دو سو، خون نزدیك به پانصد هزار مسلمان به زمین ریخت ؟!آ(۹۱)

گمان نکنید که به دفاع از ترکان عثمانی برخاسته ام . نه . می خواهم بگویم که بر اثر این نزاع های خالی از حماسه و خونین محلی و بر اثر کم خونی ناشی از آنهاست که ما خاورمیانه ای ها امروز به چنین روزگاری گرفتاریم . می خواهم ببینم که آیا مورخان ریش و سبیل دار ما حق دارند یا نه که از آن سیاست تفرقه ی دینی دفاع کنند؟ شاید راست باشد که اگر عثمانیان پیروز می شدند یا اگر صفویان در زیر لوای تشیع ، ساز جداگانه ای نمی نواختند، ما اکنون ولایتی از ولایات خلافت عثمانی بودیم ولی مگر نه این است که اکنون ولایتی از ولایات دست نشانده ی غربیم ؟ و باز مگر نه این است که از ابتدای نهضت اسلام تا شش هفت قرن بعد ما همین صورت را داشتیم و در حالی که ظاهرا ولایتی از ولایات خلافت بغداد بودیم در لباس همان جزیی از کل بودن چه کلی از عالم اسلام را به دوش ـ می کشیدیم ؟ و باز مگر نه این است که حتی در ساده ترین سال های سلطه ی امویان باز ما بودیم که با تکیه به قومیت و آن چه از ایرانی مآبی به اسلام داده بودیم لوای سیاه عباسیان را از خراسان تا بغداد کشیدی و رنگ و انگ تمدن ایرانی را چنان به اسلام زدیم که هنوز هم مستشرقان تازه کار درمانده اند که چند درصد از تمدن اسلامی را عواملی غیر ایرانی باید ساخته باشد؟

غرض از این همه ، این است که سعه ی صدر داشته باشیم و به این بنگریم که بر اثر چنان سیاست های تفرقه انگیز و آن آتش افروزی خونین و بی حماسه و بی عاقبت که به کمك زیر جلی محافل روحانی وقت و به به گویی سفرای مسیحی فرنگ که اخلاف شیعه و سنی را دامن می زدند دنبال شد چه بلاها که به سر شرق آمد یا به سر همه ی ما که غربی ها، خاورمیانه ای می نامندمان ! و ما اکنون چه کم خونی مزمنی را از آن دوران به ارث برده ایم و ببینید نویسنده ی فرنگی از آن سیاست تفرقه انگیز و ضعیف کننده ی شرق با چه بادی در آستین خود و چه شاخی در جیب ما حرف می زند! بله همان حضرت ((رنه گروسه)) است که می فرماید: ((این چنین است که ایران جای خود را در صف دولت های بزرگ اداره کننده ی جهان می یابد. نخستین دلیلش روابط دربار اصفهان از طرفی با خان خانان مغول ، و از طرف دیگر با قدرت های غربی و این روابط با غرب به خصوص از نظر تاریخ جهانی اهمیت بسیار دارد چرا که درست بر خلاف امپراتوری عثمانی ، ایران را به صورت متحد طبیعی عالم مسیحیت در آورده است و به خاطر همین ماءموریت تاریخی است که سیاحان بزرگ اروپایی قرن هفدهم روی به دربار اصفهان نهاده اند، نخست برادران شرلی ، این ماجراجویان اعجاب انگیز انگلیسی که دوستان شخصی شاه عباس

شدند و سپس (تارونیه) و (شاردن)...)) اکنون بگذارید یك بار دیگر قلم را به ابن خلدون بدهم تا ((... از بیگانگان هرگز ننالم والخ))... این حضرت درباره ی شخص تیمور می گوید:
((برخی او را عارف مشرب می دانند و برخی دیگر رافضی اش می دانند زیرا که دیده اند برای افراد خاندان علی برتری قایل است ...))آ(۰۲) می بینید که زمزمه بسی پیش از صفویان آغاز شده است و آن وقت مگر این تیمور ((رافضی)) چه کرد؟ یك بار دیگر دنیای اسلام را چنان کوبید که نه از تاك نشان ماند و نه از تاك نشان . اگر هلاکوی مغول در ۶۵۷ هجری خلیفه ی عباسی بغداد را به ترس از لرزش زمین و آسمان و غضب الهی لای نمد مالید تا خفه شد، این گردن کلفت ثانی ، یعنی تیمور، بایزید ایلدوروم (= برق (= صاعقه)) را که آخرین سلجوقیان ترکیه بود در قفس ـ کرد و به عنوان خوش رقصی برای نامسلمانان مسیحی هم چون ببری به تماشایش گذاشت و پس از این وقایع بود که دنیای ملوك طوایف قرن هشتم هجری چنان در وحشت و خراب و درماندگی یك دست شد که صفویان برای بیعت گرفتن می توانستند حتی به کشتار نیازی نداشته باشند.

غرض از این همه موشکافی ، آه و اسف بر گذشته نیست یا تفاخر به منم آن که رستم یلی بود یا نبود در سیستان . غرض این است تا بدانم که کرم چگونه در خود درخت جا کرده بود که ((سعدی)) آدمی درست یك سال پیش از قتل خلیفه ی بغداد و در آن بحبوحه ی غارت مغول ها می فرماید:

در آن ساعت که ما را وقت خوش بود ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود

و یا ابن خلدون آدمی که سراسر غرب عالم اسلامی را به عنوان قاضی و وزیر و منشی حضور امیران زیر پا داشت و چنان کتابی در فلسفه ی تاریخ نوشت ، خود چگونه تن به قضا داده بود و در خستگی ناشی از کشمکش های داخلی امرای مسلمان اندلس چنان نومید و درمانده بود که با آن خبرسازی ها چشم به راه هر نطربوق یك دست کننده ی عالم داشت ، گرچه این یك دستی در ویرانی باشد.

۶: نخستین گندیدگی ها

چنین است که در خاورمیانه ی ما هم زمان با طلوع دوره ی ((رنسانس)) در غرب دیو تفتیش عقاید قرون وسطایی سر بر می دارد و کوره ی اختلافات و جنگ های مذهبی تافته می شود.
گذشته از این که در صفحات پیش دیدیم که این سوی عالم دارد خالی می شود از کاروان های متاع آور و به این دلیل باید به انزوای فقر و تصوف صوفی مآب خود بخزد به این طریق به قول حضرت فردید ما درست از همان جا که غرب تمام کرده است ، شروع کرده ایم غرب که برخاست ، ما نشستیم غرب که در رستاخیز صنعتی خود بیدار شد، ما به خواب اصحاب کهف فرو رفتیم بگذریم که عین این بازی الا کلنگ را ما در دوره ی روشنفکری هم داریم که غرب در اوایل

قرن ۱۸ میلادی شروعش کرد و ما در اوایل قرن بیستم (با نهضت مشروطه) که اروپا داشت به سمت سوسیالیسم و سبك های هدایت شونده در اقتصاد و سیاست و فرهنگ می گرایید.

بردارید ورقی بزنید به سفرنامه های همه کسانی که در سراسر دوره ی صفوی به عنوان سیاح یا بازرگان یا ایلچی یا مستشار نظامی و اغلب هم از یسوعیان (ژزوئیت ها)آ(۱۲) به این سو آمده اند و ببینید که همه ی ایشان چه شاهدهای تشویق کننده و صبوری بوده اند برای آن تخته قاپو کردن ها! و چه پیزری نهاده اند لای پالان آدم کشی های عباس صفوی یا بی بته گی های سلطان حسین ! و درست از آن زمان است که ما گوش مان بدهکار می شود به به به گویی کنار گودنشینان فرنگی که در حقیقت تربیت کنندگان اصلی امرا و رجال ما هستند در این سی صد سال اخیر و همه ی این احسنت ها هم چون افسونی است در گوش پیر مرد راه دار خسته ای که آرام بخوابد تا دیگران قافله را بزنند.

این ها است سرچشمه های اصلی این سیلاب غرب زدگی . بدبختانه ما هنوز هم گوش مان به این به به گویی های مغرضانه ی ماءموران وزارت خارجه ای بیگانه اخت است که هر چند سال یك بار در لباس مستشرقی یا سفیری یا مستشاری به این سو می آیند و در آخر کار طومار وهن آوری درست می کنند که بله شما سرتان سر شیر است و دم تان دم فیل . و ما یعنی همین مایی که از دوره ی خسرو انوشیروان مالیخولیای بزرگ نمایی داشته ایم و به تعارف دل باخته بوده ایم ! به دنبال همین رفت و آمدهای نوع تازه است که فرنگان با خلق و خوی ما آشنا می شوند و می آموزند که چگونه دست به دهان نگاه مان بدارند و چگونه قرضه بدهند و بعد گمرك را در اختیار بگیرند. یا چگونه انحصار ابریشم مملکت را که در دست شاه وقت است (در زمان صفویه)، در بازار رقابت های خود بشکنند و بعد که خیارشان کونه کرد، چگونه به دست غلجاییان افغان خیال خود را از آن پهلوان کچل صفوی راحت کنند که کم کم به اندازه ی لولوی سرخرمنی ترس آور می شود. و بعد هم نادر است که بیاید و چنان که خرانه به هند بتازد و درست در روزگاری که کمپانی هند شرقی ، یعنی استعمار غربی ، دارد در جنوب هند خیمه و خرگاه می زند و لازم است که سر دربار محمد شاه در شمال هند گرم باشد. و بعد هم سر نادر که به بیخ طاق کوفته شد داستان ترکمان چای است (۱۲۴۳ هجری ، ۱۸۲۸ میلادی) که آخرین عر و تیز این پوست شیر پوشیده ی غافل بود. و بعد هم داستان جنگ هرات است (۱۲۷۳ - ۱۸۵۷) که یك محاصره بوشهر آخرین پشم را از این ریش و سمباد برد. نعش این پهلوان را هم این چنین به خاك افکندند. و در این پنجاه شصت ساله ی آخر هم که سر و کله ی نفت پیدا شده است و ما باز چیزی به عنوان علت وجودی یافته ایم ، بر اثر همین زمینه چینی ها و سوابق دیگر آب ها چنان از آسیاب افتاده است که سرنوشت سیاست و اقتصاد و فرهنگ مان یك راست در دست کمپانی ها و دولت های غربی حامی آن ها است . و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرنگی

بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشین در لاك خود فرو رفت و چنان در دنیای خارج را به روی خود بست و چنان پیله ای به دور خود تنید که مگر در روز حشر بدرد. چرا که قدم به قدم عقب نشست .

این که پیشوای روحانی طرف دار ((مشروعه)) در نهضت مشروطیت بالای دار رفت ، خود نشانه ای از این عقب نشینی بود. و من با دکتر ((تندرکیا)) موافقم که نوشت شیخ شهید نوری نه به عنوان مخالف ((مشروطه)) که خود در اوایل امر مدافعش بود، بلکه به عنوان مدافع ((مشروعه)) باید بالای دار برود.آ(۲۲) و من می افزایم ، و به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی . به همین علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آن هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب زده ی ما ملکم خان مسیحی بود و طالب اوف سوسیال دمکرات قفقازی ! و به هر صورت از آن روز بود که نقش غرب زدگی را هم چون داغی بر پیشانی ما زدند. و من نعش آن بزرگوار را بر سر دار، هم چون پرچمی می دانم که به علامت استیلای غرب زدگی پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد.

و اکنون در لوای این پرچم ، ما شبیه به قومی از خود بیگانه ایم . در لباس و خانه و خوراك و ادب و مطبوعات مان و خطرناك تر از همه در فرهنگ مان .

فرنگی مآب می پروریم و فرنگی مآب راه حل هر مشکلی را می جوییم .آ(۳۲) اگر در صدر مشروطه خطر بیخ گوش مان بود، اکنون در جان مان نشسته . از آن دهاتی به شهر گریخته که دیگر به ده برنمی گردد، چون سلمانی دوره گرد آبادی او بریانتین در بساط ندارد و در ده سینما نیست و ساندویچ نمی توان خرید، گرفته تا آن وزیر که چون در مقابل گرد و خاك حساسیت (آلرژی !) دارد سالی به دوازده ماه در چهار گوشه ی عالم پرسه می زند. و چرا این طور شد؟ چون همه ی دو سه نسلی که پس از وقایع مشروطه در این آب و خاك سری توی سرها درآوردند و معلم و نویسنده و وزیر و وکیل و مدیر کل شدند و جز در طب ، هیچ کدام متخصص در فن و حرفه ای نشدند، همه ی این ها اگر هم چشم شان یك راست به دست قرتی بازی های دوره ی جوانی خودشان نبود که در پاریس و لندن و برلن گذرانده بودند، دست کم گوش شان فقط بدهکار به ((سه مکتوب)) آقاخان کرمانی بود. خطاب به جلال الدوله و به دیگر غرب زدگی های صدر اول مشروطیت از زبان و قلم ملکم خان و طالب اوف و دیگران ..آ(۴۲) و تا آن جا که صاحب این قلم می بیند این حضرات ((مونتسکیو))های وطنی (!) هرکدام از یك سوی بام افتاده اند. و گرچه شاید همه در این نکته متفق القول بودند و بفهمی نفهمی احساس می کردند که اساس اجتماع و سنت کهن ما در قبال حمله ی جبری ماشین و تکنولوژی تاب مقاومت ندارد و نیز همگی به این بی راهه افتادند که پس ((اخذ تمدن فرنگی بدون تصوف ایرانی))آ(۵۲)، اما گذشته از این نسخه ی نامجرب کلی هرکدام در جست و جوی علاج درد به راهی دیگر رفتند. یکی زیر دیگ پلوی سفارت را آتش کرد، دیگری به تقلید از غرب گمان کرد باید ((لوتر)) بازی

در آورد و با یك ((رفورم)) مذهبی به سنت کهن جان تازه دمید، و سومی دعوت به وحدت اسلامی کرد، در زمانی که قتل عام ارمنیان و کردها کوس رسوایی عثمانی را بر سر بازار دنیا کوفته بود. می بخشید که در لفافه می گویم . جای صراحت نیست .

در آن صدر اول مشروطه علت اساسی کار زعمای قوم در این بود که مخالف و موافق گمان می کردند که ((اسلام = مشروعه = مذهب)) هنوز آن کلیت جامع را دارد که حفاظی یا سدی در مقابل نفوذ ماشین و غرب باشد. به این علت بود که یکی به دفاع از آن برخاست و دیگری کوبیدش . به همین علت بود که ((مشروطه)) و ((مشروعه)) دو مفهوم متضاد بی دینی و دین داری از آب درآمد. به این طریق به گمان من همه ی آن حضرات ، بوق را از سر گشادش زده اند. گرچه شاید اگر ما نیز در آن دوره می زیستیم ، خبط آن دو فریق را تکرار می کردیم و اکنون دیگر نبودیم تا چنین قضاوت سختی را به قلم بیاوریم ، چرا که آن حضرت به هر صورت نزدیك تر از ما بودند به زمانی که میرزای بزرگ شیرازی با یك فتوای ساده طومار امتیاز تنباکو (به کمپانی انگلیسی رژی) را در نوشت و نشان داد که روحانیت چه پایگاهی است و نیز چه خطری ! به هر طریق آن همه مردان نیك در صدر اول مشروطه ، غافل بودند از این که خدای تکنیك در خود اروپا نیز سال ها است که از فراز عرش بورس ها و بانك ها کوس لمن الملکی می زند و دیگر تحمل هیچ خدایی را ندارد و به ریش همه ی سنت ها و ایدئولوژی ها می خندد. بله این چنین بود که مشروطه به عنوان پیش قراول ماشین ، روحانیت را کوبید و از آن پس بود که مدارس ـ روحانی در دوره ی بیست ساله به یکی دو شهر تبعید شد و نفوذش از دستگاه عدلیه و آمار بریده شد و پوشیدن لباسش منع شد. و آن وقت روحانیت در قبال این همه فشار نه تنها کاری به عنوان عکس العملی نکرد، بلکه هم چنان در بند مقدمات و مقارنات نماز ماند؛ یا در بند نجاسات یا مطهرات ؛ یا سرگردان میان شك دو و سه ! و خیلی که همت کرد رادیو و تلویزیون را تحریم کرد که چنین گسترش یافته اند و هیچ رستمی جلودارشان نیست . در حالی که روحانیت بسیار به حق و به جا می توانست و می بایست به سلاح دشمن مسلح بشود و از ایستگاه های فرستنده ی رادیو تلویزیونی مخصوص به خود ـ از قم یا مشهد ـ هم چنان که در واتیکان می کنند، به مبارزه با غرب زدگی ایستگاه های فرستنده ی دولتی و نیمه دولتی بپردازد. سر بسته بگویم : اگر روحانیت می دانست که با اعتقاد به ((عدم لزوم اطاعت از اولوالامر))، چه گوهرگران بهایی را هم چو نطفه ای برای هر قیامی در مقابل حکومت ظالمان و فاسقان در دل مردم زنده نگه داشته ، و اگر می توانست ماهیت اصلی این اولیای امر را به وسایل انتشاراتی (روزنامه ، رادیو، تلویزیون ، فیلم و غیره ...) خود برای مردم روشن کند و حکم موارد عام را به موارد خاص بکشاند و اگر می توانست با پا باز کردن به محافل بین المللی روحانیت و جنبشی به کار خود بدهد، هرگز این چنین دل به جزییات نمی بست که حاصلش بی خبری صرف و کنار ماندن از گود زندگی است .آ(۶۲) و به عنوان شاهد مثال اشاره ای بکنم به نقشی که تنها یك کمپانی نفت در این شصت ساله ی اخیر

در سیاست و اجتماع ما بازی کرده است و بعد رها کنم این همه بحث تاریخی را.

امتیاز نفت درست در سال اول قرن بیستم میلادی (۱۹۰۱) داده شد. از طرف شاه قاجار به ((ویلیام نوکس دارسی))، انگلیسی که بعد حقوق خود را به کمپانی معروف فروخت . و ما درست از ۱۹۰۶ به بعد است که جنجال مشروطیت را داریم .

و حوزه ی قرارداد کجا است ؟ دامنه های جنوب غربی کوه های بختیاری . آثار نخستین چاه نفت هنوز در مسجد سلیمان باقی است . پس باید دامنه ی جنوب غربی کوه های بختیاری را از کوچ زمستانه ی ایل بختیاری خالی نگه داشت تا نخستین چاه کن های نفت بتوانند به راحتی زمین ، کوه و دشت مسجد سلیمان را بکاوند.

این جوری است که ایل بختیاری آ(۷۲) راه می افتد تا با کمك مجاهدان تبریز و رشت به فتح تهران برود! و اگر مشروطه ی ما نیم بند است به همین علت هم هست که ((خان))ها به پشتیبانی از نهضتی برخاستند که در اصل ((خان خانی)) را نفی می کند. بله . به این طریق سر ما آن قدر گرم به مشروطه و استبداد است تا جنگ اول بین الملل را در می گیرد. اما کمپانی به نفت رسیده است و دریاداری انگلیس که رسما صاحب امتیاز نفت جنوب شده است ، حالا دیگر سوخت مطمئن خود را دارد.

می بینید که من تاریخ نویسی نمی کنم . استنباط می کنم و خیلی هم به سرعت .

دلایل و وقایع را خود شما در تاریخ ها بجویید.

بعد در حدود سال ۱۳۰۰ خودمان (۱۹۲۰ میلادی) جنگ تمام شده است و صاحبان کمپانی اکنون فاتح اند و کوره ی جنگ فسرده و ناچار مصرف خارجی نفت کم شده و باید مشتری نفت را در بازارهای داخلی نیز جست . پس باید حکومت مرکزی مقتدری سر کار باشد تا همه ی راه ها را امن کند و راه بندها برداشته شود و تانکرهای نفت به راحتی بتوانند تا قوچان و خوی و مکران بروند و باید بتوان در هر ده کوره ای پمپ بنزین ساخت . و مهم تر از همه این که چون صاحب امتیاز اکنون دریاداری انگلیس است ، دیگر حوصله ی اغتشاش داخلی و چانه زدن با خان ها و مجلس ها و مطبوعات را ندارد و می خواهد تنها با یك نفر طرف باشد. این است که کودتای ۱۲۹۹ را داریم و حکومت نظامی و خودکامه ی بعدی اش را و تخت قاپوی کردها را و خفقان گرفتن ((سمیتقو)) را و سر به نیست شدن شیخ خزعل را که اگر اندکی عاقلانه رفتار کرده بود، حالا المثنای شیخ نشین بحرین را در خوزستان هم داشتیم .

بعد، در سال ۱۳۱۱ خودمان (۱۹۳۲ میلادی) کم کم مدت امتیاز دارسی از نیمه گذشته است و دارد به سوی تمامی می رود. ناچار صاحب امتیاز اصلی ، دریاداری یعنی دولت انگلیس ، باید از چنان قدرت متمرکزی که هست و همه ی حرف هایش را از مجلس و هیاءت وزرا تا قشون و امنیت عمومی ، یك نفر می زند، استفاده کرد و تا تنور داغ است مدت امتیاز را تجدید کرد. این

است که تقی زاده از نو ((آلت فعل)) می شود و مجلس ـ خیمه شب بازی راءی می دهد و امتیاز دارسی را اول لغو می کنند و بعد از نو می بندند و با چنان بوق و کرنایی که حتی پیرمردهای قوم بو نبردند که چه کاسه ای زیر نیم کاسه است ! یا اگر بردند، لب تر نکردند. چرا که ندیدیم هیچ کدام شان حتی ناله ای از آن داستان سر کنند و محکومیت تاریخ را از پیشانی سرنوشت خود بردارند. مگر بعدها که آب از آسیاب افتاد و سر پل سال های پس از شهریور بیست ، افسار هر خری را گرفتند.

البته چنین حقیقت زشتی را باید به صورت ظاهر سازی های در خور زمانه مزین کرد. یعنی واقعیت را پوشاند. و چه جور؟ این جور که به ضرب دگنك لباس مردم را متحد الشکل می کنند و کلاه نمدی را از سر مردها برمی دارند و حجاب را از سر زن ها. به عنوان آخرین تحولات مترقیانه (!) و راه آهن سرتاسری را می کشند ـ نه به خرج نفت ، بلکه به خرج مالیات قند و شکر که تازه بزرگ ترین دلیل وجودی اش کمك رساندن به پشت جبهه ی استالین گراد بود در سال های جنگ دوم بین المللی .

بعد، در سال ۱۳۲۰ خودمان (۱۹۴۱ میلادی) باز جنگ اروپا است و خطر رشید عالی گیلانی و لاسی که حکومت وقت ایران به عنوان علامت بلوغی ، اما سر پیری ، با محور رم ـ برلن می زند. آخر گاوهای يك طویله اگر هم خو نشوند، هم بو که می شوند. و البته دیگر شوخی بردار نیست و همه دیدیم که چه وضعی پیش آمد. آن همه قدرت و جبروت و ارتش و رکن دو و شهربانی يك روزه از هم پاشید. و البته وقتی ناپلئون که يك سردار فرانسوی بود به جزیره ی ((سنت هلن)) رضایت داد، پیداست که يك سردار ایرانی به جزیره ی ((موریس)) خواهد ساخت . و بعد ممالك متحد امریکا است که خیلی زودتر از جنگ بین الملل اول به خود جنبیده است و باید بتواند کشتی های سلاح بر خود را در خلیج فارس نفت گیری کند. و اگر شما بودید، حاضر بودید به ازای سوخت کشتی هایی که در راه پیروزی بر فاشیسم ـ یعنی نجات روس و انگلیس ـ دور دنیا می گشتند دلار از جیب شخصی بدهید؟ آن هم به کمپانی نفت انگلیس ؟ بله . زمینه ی دخالت امریکا در قضیه ی نفت جنوب از این جا شروع می شود به خصوص که در قضیه ی آذربایجان فقط وزنه ی سیاست امریکا بود که سازمان ملل را به حرکت واداشت و روس های شوروی ، آذربایجان را تخلیه کردند. ناچار باز تشنج است و آزادی خواهی است و سخن از امتیاز نفت شمال هم هست ، هم چو لولوی سر خرمنی که انگلیس ها نمی خواهند حصارش را به امریکا بسپارند. و این آزادی مختصر هست تا در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۱ میلادی) که نفت ملی می شود و امریکا کیش ـ می دهد و مهره های شطرنج یکی پس از دیگری عوض می شوند. یکی باید به صندوق عدم برود و دیگری مات بشود. تا سرمایه داری امریکا بتواند ۴۰ درصد از سهام ((کنسرسیوم)) نفت را ببرد. درست همان سهامی که دریاداری انگلستان دارد. و این است داستان قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

و این است معنی آن چه دنباله روی در سیاست و اقتصاد می نامیم . دنباله روی از غرب و از کمپانی های نفتی و از دولت های غربی ، این است حد اعلای تظاهر غرب زدگی در زمانه ی ما. به این صورت است که صنعت غرب ما را غارت می کند و به ما حکم می راند و سرنوشت ما را در دست دارد. پیداست که وقتی اختیار اقتصاد و سیاست مملکت را به دست کمپانی های خارجی دادی ، او می داند که به تو چه بفروشد و دست کم این را می داند که چه چیز را نفروشد. و البته برای او که می خواهد فروشنده ی دایمی کالاهای ساخته ی خود باشد، بهتر این است که تو هرگز نتوانی از او بی نیاز باشی . و خدا زنده بدارد معادن نفت را.

نفت را می برند و در مقابل هر چه بخواهی به تو می دهند. از شیر مرغ تا جان آدمی زاد. حتی گندم . و این داد و ستد اجباری حتی در مسایل فرهنگی نیز هست . و در ادب و سخن . بردارید و صفحات انگشت شمار مطبوعات مثلا سنگین ادبی را ورق بزنید. کدام خبر از این سوی عالم در آن ها هست ؟ یا از شرق به معنی اعم ؟ از هند یا از ژاپون یا از چین ؟ همه خبر از ((نوبل)) است و عوض ـ شدن ((پاپ)) و از ((فرانسواز ساگان)) است و جایزه های ((کان)) و آخرین نمایش نامه ی ((برادوی)) و تازه ترین فیلم ((هولیوود)). ((رنگین نامه)) ها هم که حساب شان پاك است و اگر این ها را ((غرب زدگی)) ننامیم ، چه بنامیم ؟

۷: جُنگ تضادها

اکنون مایيم و تشبه به قومی بیگانه و به سنتی ناشناس و به فرهنگی که نه در آب و هوای زمین ما ریشه دارد و نه به طریق اولی شاخ و برگی می کند. در زندگی روزانه و در سیاست و در فرهنگ . و به این علت همه چیزمان ابتر. و اصلا این ((ما)) کیست ؟ چیزی مانده به نوزده ـ بیست میلیون آدمی زاد که ۷۵ درصدشان در روستاها می زیند و یا زیر چادرها و کپرها بار سوم عهد بدایت خلقت ، بی خبر از ارزش های جدید، محکوم به رسوم ارباب و رعیتی ، ماشین ندیده ، با ابزار کاری بدوی و خوراکی و سوختی و پوششی و خانه ای همه در خور بدویت . یعنی خیش و نان جو و تاپاله ی گاو و کرباس و کومه ، به ترتیب . و تنها چیزی که از دنیای غرب به این روستا نفوذ کرده است ، سربازگیری است و ((ترانزیستور)). و همین دو، خود بدتر از دینامیت اثر می کند.

تحول ماشینی ، تا آن حد که بخاری را به جای کرسی بگذارد، اولین قدم است .

اما در این روستاها که ما داریم ، حتی زغال را نمی شناسند. چه رسد که نفت را. و ما که مملکتی نفت خیزیم و خیلی هم برای توسعه ی مصرف نفت کوشش می کنیم سرانه ی مصرف بنزین و نفت مان در سال فقط دویست و پنجاه لیتر است .

تازه با این همه چهار چرخه ی قراضه ای که در شهرها بنزین می خورند و تصادف پس می دهند.آ(۸۲) و با این مقدار نفت حتی روزی یك اشگنه هم نمی شود پخت .

آن وقت غرب زدگی ایجاب می کند که همین روستاها را با این شرایط که شمردم ، بیندازیم زیر لگد تراکتورهای جورواجور که به اعتبار پول نفت و اصلا در مقابل صادرات نفتی ناچاریم بخریم . و آن وقت این تراکتور چه می کند؟ همه ی مرزها و سامان های اجدادی را به هم می زند. بیا و ببین چه کشتارها بر سر این که چرا این خیش کور قرن بیستمی از زمین ((کل مدولی)) سه وجب تجاوز کرده و به زمین ((کل عباس علی)) وارد شده . من از این برخوردهای خونین و بابیل سرشکافتن های دهات ، یك آرشیو درست کرده ام برای یك قصه . و تازه در چنین اوضاعی و احوالی آخرین راه تحول را، در دهات تقسیم املاك دانسته اند! و گستردند طبقه ی خرده مالك . یعنی هر زمین قابل کشتی را بدل کردن به تار عنکبوتی از مرز و سامان های فردی که هر ماشینی را در تار و پود خود خفه خواهد کرد و قدرت عمل را از آن خواهد گرفت . و بعد هم بیا و ببین چه قبرستانی شده است مزارع مملکت برای قراضه ی پوسیده ی این تراکتورها که نه ایستگاه تعمیراتی در دسترس دارند که مراقب کارشان باشد و نه افق بازی هست و نه زمین وسیعی تا بتوان ازشان کاری کشید و نه جاده ای هست که بتوان برای تعمیر به شهرشان آورد. و با این همه اهالی یك روستا دست کم سه ماه از سال بی کار بی کار! و گرفتار سرما و سیل و بی آبی و خشك سالی و ملخ . آخر این ها را کی باید حل کرد؟

اگر خوراك اهالی یك مملکت صنعتی و پیش افتاده را عده ای در حدود ۹ تا ۱۵ درصد اهالی آن مملکت تهیه می کنند، ما ۶۰ درصد اهالی مملکت را به خدمت شکم خود گماشته ایم و تازه هر سال گندم از امریکا وارد می کنیم و شکر از فرمز.

ما که در مملکتی به اصطلاح فلاحتی به سر می بریم . و تازه آن نه ماه سال که اهالی غیور روستا کار می کنند مگر چه می کنند؟ علف چینی ، تاپاله آفتاب کردن ، گاو و گوسفند را لب جو بردن یا برگزاری مراسم نماز باران . و ((آخر این که کار نشد! ترانزیستور می گوید که در شهرها پول پارو می کنند.

چهارشنبه ها. پس راه بیفتیم !)) و این جوری می شود که خیل خیل از دهات به شهرها می گریزند. به شهرهایی که قبلا جوانان کارآمد ده را به سربازی و مصدری و بیگاری به آن برده اند.

به شهرهایی که ۲۵ درصد باقی اهالی غیور را زیر سقف های گلی خود و پشت دیوارهای بلند و قطور از آفات دهر مصون داشته اند. به شهرهایی که اغلب ده کوره های بادکرده ای هستند یا به قول دوستم حسین ملك هر کدام گرهی هستند که در یك جا به باریکه ای ریسمان جاده ای خورده اند. و آن وقت این شهرها هر کدام خود بازار مکاره ای برای مصنوعات فرنگی . محصول دوچرخه ی دست کم پنجاه سال کارخانه ی ((راله ی)) انگلستان را یك جا در یزد می بینی . و محصول یك ماه کارخانه های ((میتسوبیشی)) را در تربت حیدریه . و محصول ده سال ((فورد)) و ((شورلت)) و ((فیات)) را در تهران . و آن وقت در شهر کرمان کره گیر نمی آوری و در تبریز

باید کنسرو استرالیایی بخوری . همه ی این ها را من تجربه کرده ام ، بله از آن دهات به این شهرها می گریزیم . به جنگل تنك شهرها. و به چه کاری ؟ به ماشین پایی ، به فروش دسته چك خوشبختی (!) یا خیلی که کاری باشیم به کارگل . و مزد چه قدر؟ ناهار بازار ساختمان که باشد روزی هفت تا ده تومن . مزدی که در ممالك صنعتی به یك ساعت کارگل می دهند.

درست است که این جوری شهرنشینی به هر صورت دارد وسعت می یابد، اما در کدام عهد شنیده اید که شهر بی روستا بتواند دوام بیاورد؟ این طور که مایيم به زودی در سراسر مملکت به جای شهرها یا روستاها، انبارهای قراضه ای از ماشین خواهیم داشت . هر کدام درست شبیه ((جنك یارد))آ(۲۹)های امریکایی و به بزرگی تهران ! و آخر ماشین را که نمی شود مثل توپ کوهستانی روی کول قاطر گذاشت و همراه ایل که کوچ می کند برای حفاظت و امنیت به این کوه و آن تپه برد. حتی اگر یك ((پژو)) خریده باشی ، ناچاری شب برایش جان پناهی دست و پا کنی و گرنه سرما ((رادیاتور)) را می ترکاند و آن وقت قسطها را چه جور خواهی داد؟ به این طریق است که راننده های فراوان داریم در شهرها که شب در مسافرخانه می خوابند به تختی دو تومن و تاکسی شان در فلان ((توقف گاه)) می خوابد به شبی یك تومن ، با این آب و هوایی که ما داریم .

بله . جبر مصرف ماشین ، شهر نشینی می آورد و این شهرنشینی چنان چه گذشت ، دنباله ای است از کنده شدن از زمین . برای این که به شهری مهاجرت کنی باید از ملك آبا اجدادی کنده شوی ، یا از ده اربابی بگریزی ، یا از سرگردانی ایل خسته بشوی و فرار بکنی . و این سخت است نخستین تضادی که حاصل غرب زدگی ما است . برای این که دعوت ماشین را به شهر نشینی اجابت کنی ، مردم را از دهات بنه کن به شهر می فرستی که نه کاری برای تازه واردها دارد، نه مسکن و ماءوایی و در حالی که خود ماشین پا به ده هم باز کرده است . و گرچه هر ماشین جای ده تا آدم و ((ورزو)) را می گیرد، اما در ده نیز ماشین بی نیاز از خدمتکار نیست . و خدمتکار فنی . و این را از کجا می آوری ؟ می بینید که بدجوری خرتوخر شده است !

تضادهای دیگری هم داریم ناشی از همین غرب زدگی . بشمارم : اولین قدمی که شهر نشینی برمی دارد این است که به شکم خود برسد و بعد به زیر شکم خود. و برای حصول این دومی به سر و پز خود.آ(۳۰) چون در ده که بودیم به این همه دسترس نداشتیم . به این طریق نخستین منابع یك ((بورژوازی)) تازه به دوران رسیده صنایع خوراکی است (قندسازی ، بیسکویت ، روغن نباتی ، کمپوت ، شیر پاستوریزه) و صنایع ساختمانی (سیمان سازی ، آجرپزی های لوکس ، موزاییك و الخ ...) و صنایع پوشاکی (پارچه بافی ، تریکو! جنرال مد، و الخ ...) تازه با چنان قحطی زده هایی با فقر غذایی مزمن چند قرنه که مایيم ، همین نیز خود قدمی به پیش است . چنین قحطی زده ای که یك عمر در ده نان و دوغ خورده ، در شهر شکمش را که با ساندویچ سیر کرد، سراغ سلمانی و خیاطی می رود، بعد سراغ واکسی ، بعد سراغ فاحشه خانه . حزب و جمعیت که ممنوع است ،

کلوپ و این حرف ها هم که چه عرض کنم ، مسجد و محراب هم که فراموش شده و اگر نشده همان در محرم و رمضان کافی است . و به جای همه ی این ها سینماها هستند.آ(۱۳) و تلویزیون و مطبوعات که هر روز اطوار فلان ستاره ی سینما را بر سر و روی هزاران نفر از اهالی غیور شهرها کپیه می کنند! و آن وقت خوراك این همه آدم از کجا باید بیاید؟ از روستا و روستا که خالی شده است و گاوها را که سر بریده اند و قنات ها که خوابیده و پیچ نمره ی پنج موتور چاه عمیق هم که شکسته و خیش تراکتور هم که زنگ زده و پوسیده و کمپانی سفارش هم که بدهد، یدکی ها، زودتر از یك سال دیگر وارد نخواهد شد... و آخر همه ی اهالی یك شهر را که نمی شود با شیر خشك اهدایی امریکا سیر کرد یا با گندم های استرالیا!

یك تضاد دیگر: شهرنشینی امنیت می خواهد. چه در شهر و چه در ده . دیدیم که علاوه بر این که دهات خالی می شود، اغلب همین دهات و بسیاری از شهرها معبر کوچ ایلات اند. کوچ ایل که مزرعه را می کوبد و می چرد و جویبار را خراب می کند و سگ مرده در قنات می افکند و مرغ می دزدد و ناامنی را با خود می کشد.

و تنها به این علت هم که شده ما حتی در شهرهای کوچك مان در امان نیستیم ، چه برسد که در دهات . و به همین دلیل است که مردم این دیار بی هیچ اعتمادی به دیگران و با ((تقیه)) و دورویی در پس دیوارهای بلند کاه گلی یا سیمانی از شر آفات زمانه پنهانند. اگر روزگاری بود که حصار بلند دور شهرها نیاز به دیوار بلند دور هر خانه را برطرف می کرد، امروز که حصار و دروازه ی شهرها را خراب کرده ایم هم چو جوازی برای بریدن خیابان ها، معبر بولدوزرها و تراکتورها و کامیون ها، ناچار هر خانه ای به دور خود حصاری دارد. و چه دیوارهای بلندی ! مملکت ما مملکت کویرهای لوت و دیوارهای بلند است . دیوار گلی در دهات و آجری و سیمانی در شهرها. و این تنها در عالم خارج نیست . در درون هر آدمی نیز چنین دیوارها، سر به فلك کشیده است . هر آدمی بست نشسته در حصاری است از بدبینی و کج اندیشی و بی اعتمادی و تك روی .

از طرف دیگر اشاره کردم که یك شهری یا یك روستایی ساکن در یك آبادی یا از ارباب گریخته است یا از ایل فرار کرده یا خود را از معبر هر ساله ی ایل که هجوم و غارتی مخفی با خود دارد به کناری کشیده تا در شهر یا فلان آبادی جای امنی برای خود دست و پا کند. غافل از آن که همان خان ایل ده سال دیگر که به حکومت رسید و سلسله اتابکان فلان را بنا نهاد (مراجعه کنید به حکومت ایل ها نه آل ها) تمام آبادی یا شهری را که او در آن پناهنده شده است یا فلان روستا را که قناتش تازه دایر شده است به تیول فلان خان می دهد و روز از نو، روزی از نو. آخرین تقسیم بندی تیول ها را ما در زمان مشروطیت داشتیم و با این خان خانی و ایلات سرگردان که هنوز داریم خدا عالم است که تا کی دچار عواقب آن که ناامنی و دربه دری و بدبینی و نومیدی از فردا است ، باشیم . و تازه در چه دوره ای ؟ در دوره ای که ماشین خود نه تنها بزرگ ترین خان است و بر مسند خان خانان نشسته ، بلکه امنیت و بی مرزی و بی دیواری را می طلبد و

سادگی را (و بهتر است بگویم ساده لوحی را) و فرمان برداری را و اعتماد به دیگری را و اطمینان به فردا را.

یك تضاد دیگر: ماشین که آمد و در شهرها و دهات مستقر شد، چه یك آسیاب موتوری ، چه یك کارخانه ی پارچه بافی ، کارگر صنایع محلی را بی کار می کند. آسیاب ده را می خواباند. چرخ ریسه ها را بی مصرف می کند. قالی بافی و گلیم بافی و نمد مالی را می خواباند. و آن وقت ما که به ازای همین صنایع دستی و محلی ، به ازای قالی و گلیم و کاشی و قلم کار و گیوه ، بازارکی داشته ایم که تا حدودی می گشته ، در می مانیم که چرا بازار فرش خوابید؟ چرا تجارت خارجی اش به خطر افتاد! غافل از این که تازه اول عشق است و پای ماشین به ده که باز شد و حسابی هم باز شد، نابسامانی های دیگر در پیش است . من خود همه ی باد آس های میان قائن و گناباد را دیده ام که خوابیده بودند. هم چون دیوان از اعتبار افتاده ی افسانه ها یا هم چو نگهبانان پیر به خواب رفته ی دهات و آبادی ها. و تنها در دزفول با همه ی آجر کاری های زیبایش و شهرسازی نمونه اش نزدیك به صد آسیاب را دیدم که همه خوابیده بودند. هم چون دیوان از اعتبار افتاده ی افسانه ها یا هم چو نگهبانان پیر به خواب رفته ی دهات و آبادی ها. و تنها در دزفول با همه ی آجر کاری های زیبایش و شهرسازی نمونه اش ـ نزدیك به صد آسیاب را دیدم که همه خوابیده بودند. ماشین که پا به ده باز کرد تمام ضمایم اقتصاد شبانی و روستایی را مضمحل خواهد کرد. یعنی هر چه صنعت محلی و دستی است . و چه بهتر تا این همه چشم و دست و سینه ی جوانان روستا پای دار قالی خراب نشود که خانه ی اشرافیت مزین باشد. بزرگ ترین حسن پا باز کردن ماشین به مزارع و به دهات نه تنها به هم زدن اجباری رسم ارباب و رعیتی است و به هم زدن ادب کوچ نشینی و خانه به دوشی و ایلاتی و خان خانی ، بلکه این هم هست که صنایع دستی و محلی را یا از بین می برد و یا اگر نقشه ای بود و طرحی و برنامه ای حمایت کننده از آن ها، می تواند برای شان پول بیش تری بدهد و ارزش ـ بیش تری . چون در صورت وجود برنامه های حمایت کننده می تواند مزد را بالا ببرد، چون می تواند خریدار تازه برای صنایع دستی پیدا کند، چون می تواند بازار گیوه را گسترده کند و الخ ...

یك تضاد دیگر: ابزار زندگی بدوی از خیش و کرسی و گیوه و چراغ موشی گرفته تا داسغاله و چرخ ریسه دار، قالی ، طرز تفکر بدوی هم می آورد. یا بالعکس .

اعتقاد به خرافات ، تشت زدن برای خسوف و کسوف ، دعا و طلسم و چشم بند برای گریز از بیماری و آفت ،(۲۳) فرمایشات کلثوم ننه ، همه از این دست اند. و البته ماشین که آمد این طرز تفکرها نیز باید برود. ولی نه گمان کنید به این زودی ها. چون همین آدم های خرافاتی و کلثوم ننه ای هستند که فعلا به شهرها هجوم آورده اند و بنده ی ماشین شده اند. یا در همان دهات راننده ی بولدوزر و تراکتورند. آدم از آسمان که نمی آوریم ، یا با ماشین وارد که نمی کنیم . تا این آدم ها تربیت امروزی ـ ماشینی ـ ببینند دست کم یك دوره مدرسه لازم است . آن وقت

خود من راننده ی بولدوزری را دیده ام که ((خارگ)) را می روفت با یك نظر قربانی به فرمان ماشین عظیم الجثه اش آویخته ! و تاکسی هامان پر است از این طلسم ها. و دکان هامان از دعاها و نفرین ها و شعرهای این نیز بگذردی و ((این امانت بهر روزی پیش ماست))! در چنین محیطی است که یارو یك مرتبه کانگستر از آب در می آید و بانك را می زند. مرد بدوی به شهر آمده و به خدمت ماشین کمر بسته ، با همه ی کندی ذهنش و با همه ی تنبلی در حرکات و با همه ی قضا و قدری بودنش باید پابه پای ماشین بدود و پا به پای او عکس العمل نشان بدهد. این مرد استخاره کننده ی تقدیری و عقیقه کش و آتش نذری خور، حالا با ماشینی سر و کار دارد که نه از تقدیر چیزی می فهمد و نه به خاطر گوسفند قربانی هر ماهه ی او ترمزش زودتر می جنبد یا موتورش کندتر می گردد. این است که وقتی قربانی هر ماهه اش فایده ای نبخشید و هی تصادف کرد، یکهو طاقتش تمام می شود و می زند زیر همه چیز و جانی از آب در می آید یا هُرهُری یا نان به نرخ روز خور.

یك تضاد دیگر: از واجبات غرب زدگی با مستلزمات آن آزادی دادن به زنان است . ظاهرا لابد احساس کرده بودیم که به قدرت کار این ۵۰ درصد نیروی انسانی مملکت نیازمندیم که گفتیم آب و جارو کنند و راه بندها را بردارند تا قافله ی نسوان برسد! اما چه جور این کار را کردیم ؟

آیا در تمام مسایل حق زن و مرد یکسان است ؟ ما فقط به این قناعت کردیم که به ضرب دگنك حجاب را از سرشان برداریم . و در عده ای از مدارس را به روی شان باز کنیم . و بعد؟ دیگر هیچ . همین بس شان است . قضاوت که از زن برنمی آید ـ شهادت هم که نمی تواند بدهد راءی و نمایندگی مجلس هم که مدت ها است مفتضح شده است . و حتی مردها را در آن حقی نیست . و اصلا راءیی نیست .

طلاق هم که بسته به راءی مرد است . ((الرجال قوامون علی النساء)) را هم که چه خوب تفسیر می کنیم !

پس در حقیقت چه کرده ایم ؟ به زن تنها اجازه ی تظاهر در اجتماع را داده ایم . فقط تظاهر. یعنی خودنمایی . یعنی زن را که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است به ولنگاری کشیده ایم ، به کوچه آورده ایم . به خودنمایی و بی بند و باری واداشته ایم .که سر و رو را صفا بدهد و هر روز ریخت یك مد تازه را به خود ببندد و ول بگردد. آخر کاری ، وظیفه ای ، مسوولیتی در اجتماع شخصیتی ؟! ابدا؛ یعنی هنوز بسیار کمند زنانی از این نوع . تا ارزش خدمات اجتماعی زن و مرد و ارزش کارشان (یعنی مزدشان) یکسان نشود و تا زن هم دوش مرد مسؤ ولیت اداره ی گوشه ای از اجتماع (غیر از خانه که امری داخلی و مشترك میان زن و مرد است) را به عهده نگیرد، و تا مساوات به معنی مادی و معنوی میان این دو مستقر نگردد، ما در کار آزادی صوری زنان سال های سال پس از این هیچ هدفی و غرضی جز افزودن به خیل مصرف کنندگان پودر و

ماتیك ـ محصول صنایع غرب ـ نداریم . صورت دیگری از غرب زدگی . البته این سخن از شهرهاست . سخن از رهبری مملکت است که زن را در آن راه نیست وگرنه در ایل و در ده ، زن قرن های قرن است که بار اصلی زندگی را به دوش ـ دارد.

آ(۳۳)

یك تضاد دیگر که بسیار پیچیده است و هیچ کس هم متوجه آن نیست : ۹۰ درصد از اهالی این مملکت هنوز با معیارها و ملاك های مذهبی زندگی می کنند. غرضم آن ۹۰ درصد همه ی دهاتی ها است به اضافه ی طبقات کاسب کار شهری و بازاری و مستخدمان جزء و مجموعه ی آن چه طبقه ی سوم و چهارم مملکت را می سازد. این طبقات به نسبت فقری که دارند فقط با تکیه به معتقدات مذهبی قادر به تحمل زندگانی خویشند. و ناچار خوشبختی امروز نیافته را در آسمان می جویند و در دین و در آخرت . و خوشا به حال شان . گاهی عرق هم می خورند، اما دهان شان را آب می کشند و به نماز می ایستند و ماه رمضان توبه می کنند و حتی برای امام زاده داوود قربانی می کشند. و فلان دهاتی به محض این که هفت تخم هر ساله اش ده تخم شد، دست اهل و عیال را می گیرد و به زیارت مشهد می رود یا دست کم به قم . و اگر روابط حسنه (!) با همسایگان وجود داشت به کربلا و مستطیع که شد به مکه . و همه هم منتظر امام زمانند. یعنی همه منتظریم و حق هم داریم . منتها هر کدام به صورتی چون هیچ دولت مستعجلی به وفای کوچك ترین قول و عهد خود برنخاسته است ؛ چون همه جا ظلم است و حق کشی و خفقان و تبعیض ! و به همین علت هاست که در پانزده شعبان چنان جشنی می گیریم که نوروز از حسد دق کند. و با همین اعتقاد است که تمام آن ۹۰ درصد اهالی غیور مملکت دولت را عمله ی ظلم می دانند و غاصب حق امام زمان ((اعلا حضرت ولی عصر عجله الله تعالی فرجه)). پس حق دارند که مالیات نمی دهند و کلاه سر ماءمور دولت می گذارند و از سربازگیری به هزار عنوان می گریزند و جواب درست به هیچ آمارگیری نمی دهند. وگرچه روزنامه ها پر است از تبریکات اهالی غیور ((مزلقان چای)) به ماءمور جدید الورود اداره ی سجل احوال ، اما هیچ کدام از اهالی غیور همان آبادی هرگز سازمانی به نام دولت نمی شناسد. جز ژاندارم را و جز ترانزیستور را. و هنوز در بوشهر و بندرعباس مَثَل رایج است که ((زیر دیوار عجم نباید خوابید))آ(۴۳) و این عجم دولت است ، ماءموری است که از تهران می آید.

یعنی نوکر دولت نباید شد و به ماءمورش و به مؤ سساتش اعتماد نباید کرد.

به همین علت هاست که تمام سازمان های مذهبی ، از سقاخانه ی زیرگذر و مسجد سرکوچه بگیر تا زیارتگاه بیرون آبادی ، پوشیده است از تظاهرات گوناگون این عدم اعتماد به دولت و به کارش . و پر است از علایم انتظار فرج مهدی موعود.

اعلا حضرت ولی عصر که به راستی دعا کنیم که عجل الله تعالی فرجه ! در زبان مردم ، در کتیبه

ی بالای دیوار، بر زبان واعظ، در نماز، در اذان و مناجات ، در قصیده ی شعرا، در تظاهرات مفصل جشن پانزده شعبان ، بالای کارت دعوت عروسی ها، همه جا ((در ظل توجهات ولی عصر)) به سر می بریم ، این ها درست ! آن وقت برای این مردم است که دولت با سازمان ها و مدارس خود با سربازخانه ها و اداراتش با زندان ها و بوق و کرنای رادیوش مبلغ ((حکومت ملی)) است و برای خودساز دیگری دارد. از همین مردم به تو بمیری من بمیرم ، مالیات می طلبد، به زور ازشان سرباز می گیرد، همه جا رشوه خور می پرورد، سفارت خانه هایش قرتی ترین سفارت خانه ها است ، مبلغ اعلا حضرت دیگری است ، و گوش فلك را از افتخارات هزاره هزاره افزایش یابنده اش ـ کر کرده است و توپ و تفنگش را دایم به رخ مردم می کشد. آن وقت به علت همین تضاد، هر کودك دبستانی به محض این که سرود شاهنشاهی را به عنوان سرود ملی از بر کرد نماز از یادش می رود، و به محض این که سینما رفت ، مذهب را به طاق نسیان می نهد. و به همین علت است که ۹۰ درصد دبیرستان دیده های ما لا مذهب اند. لامذهب که نه ، هرهری مذهب اند. در فضا معلق اند. پای شان بر سر هیچ استقراری نیست ، هیچ یقینی ، هیچ ایمانی ، چون می بینند که دول با این همه اهن و تلپ و سازمان و بودجه و کمك های خارجی و توپ و تانك قادر به حل کوچك ترین مشکل اجتماعی که بی کاری دیپلمه ها باشد، نیست و در عین حال می بینند که یك اعتقاد کهن مذهبی چه ملجای پناه دهنده ای است برای خیل درماندگان و بیچارگان و فقرا و در پانزده شعبان چه شادی ها می کنند و چه خوشی می گذرانند. این است که در می مانند. رادیو بیخ گوشش مدام افسون می خواند و سینما به چشمش می کشد عوالم از ما بهتران را، اما آن واقعیت دیگر هم هست . واقعیت محتوای ایمان مذهبی . و مگر چه قدر می شود فکر کرد؟ و خود خور بود؟ یا در صدد کشف حقیقت بود؟ و چرا او هم رها نکند و مثل دیگران نشود؟ و به رنگ جماعت در نیاید؟ پس ـ برویم و همه هرهری باشیم . نه مذهب مان پیدا، نه لامذهبی مان ، نه زندگی مان ، نه آینده مان ، دم غنیمت است .[(۵۳)

در قلمرو فرهنگ مشهور است و همه می دانند که مدرسه های ما کارمند می سازند یا دیپلمه ی بی کاره تحویل می دهند. در این حرفی نیست . اما آن چه اساسی تر است و نگفته مانده این که مدرسه های ما ((غرب زده)) می سازند. آدم های هم چون نقش بر آب می سازند. زمینه های آماده برای قبول غرب زدگی تحویل می دهند. این است بزرگ ترین خطر مدارس ما و فرهنگ ما! طرح کلی این آدمی را که از کارخانه های غرب زده سازی ما در می آید، در فصلی جدا خواهم داد. آن چه فعلا باید تذکر بدهم این است که بر خلاف راءی مورخان ریش و سبیل دار ما، نهضت های شعوبی سیاسی و مذهبی ، ما را هیچ وقت به جایی نرسانده است ـ غرضم نهضت های غلو کننده در ملیت یا مذهب است . و اگر هم رساندند، سنگ اول بنایی را گذاشتند که در دوره ی صفوی کنگره اش ساخته شد. یعنی در آن زمان بود که حکومت ملی و مذهب ـ یعنی سلطنت و روحانیت ـ در یك خرقه رفتند و هر کدام از یك آستین دست درآوردند. در اوایل دفتر

اشاره کردم که نتایج تاریخی و کلی این همپالگی شدن چه ها بود. و سربسته یادتان باشد که ما در دوره ی ساسانی نیز چنین وضعی را داشته ایم که به قیام مانی و مزدك و عاقبت به ظهور اسلام انجامید. اما امروز که آن خرقه ی واحد دریده است و آن دو رقیب هر کدام تشکیلات و سلام و سنن و مقررات جداگانه ای دارند، کارمان از آن دو دوره نیز خراب تر شده است . به این صورت که امروز کار افتراق میان مذهب و رقیب اصلیش به آن جا کشیده که حکومت های مان با تکیه به غرب زدگی و با اصرار در تشبه به بیگانگان روز به روز بیش تر از پیش در راهی گام می زنند که پایانش جز بوار و انحطاط و افلاس نیست . و از طرف دیگر مذهب با تمام تاءسیسات و آدابش تا می تواند به خرافات تکیه می کند و به عهود ماضی و رسوم پوسیده ی کهن پناه می برد. و به دربانی گورستان ها قناعت می کند. و در قرن بیستم به ملاك های قرون وسطایی می اندیشد.

این روزها به همان اندازه که حکومت ملی در کار تثبیت خود دست به دامان غرب و فرنگی می شود، حکومت داخلی مذهبی که در صف مقابل ایستاده ، در کار دوام خود هرچه بیش تر به عقب می نگرد و می گراید.آ(۶۳) و اصلا وقتی حکومت و دولت می بیند که ۹۰ درصد اهالی گوش به افسون او ندارند و به شادی ، تولد اعلا حضرت ولی عصر را به هم تبریك می گویند؛ یعنی وقتی می بیند که عناوین رسمی او را مذهب غصب کرده است و او را نمی پذیرد و به این مناسبت وقتی زیر پای خود را سست می بیند، چاره ای ندارد جز این که هر چه بیش تر خود را به دامن غرب بیندازد.

و تکیه کند به کمك های نظامی آنان ، به توپ و تانك اهدایی امریکا، به مطبوعات فرنگی ، به روزنامه ها و مخبرهاشان و به رجال سیاسی شان . تا شاید دو روزی بیش تر دوام کند. دولت های ما این چنین است که حکومت ملی را تبلیغ می کنند و حکومت مخفی مذهبی را در خفا می کوبند.آ(۷۳) و برای اغفال مردم دعوی استرداد بحرین را دارد، در حالی که دعوای هیرمند و شط العرب دویست سال است لا ینحل مانده . و تازه این همه در چه دوره ای ؟ در دوره ای که گفتم ماشین خواستار بی مرزی است . خواستار شکستن همه ی در و دربندها است .

خواستار بین المللی شدن همه چیز و همه جا است . خواستار بازارهای مشترك و مرزهای باز و گمرك های بسته است . و پرچم سازمان ملل را در دست دارد و تا هر جا که بنزین کمپانی ها مدد بدهد، می راند. ما باز در دورانی سر در گریبان حکومت ملی فرو کرده ایم و مرزهای مشترك مان با همسایه های دیوار به دیوارمان از دیوار چین همه درازتر و قطورتر است و مدام با عراقی و افغانی و پاکستانی و روس بریده ایم و بی خبر از حال هم دیگریم که ماشین عظیم کمپانی های استخراج کننده ی الماس و مس در قلب کاتانگا، ((هامر شولد)) را روی آسمان با تیر می زند! در چنین دوره ای ما می خواهیم با این مدارس و این سرود ملی و این سازمان امنیت و این کمك های نظامی و این جشن دو هزار و پانصد ساله و این آدم های مقوایی ، حکومت ملی را تبلیغ کنیم ! در چنین روزگاری که سرحدات در تمام دنیا فقط و فقط حدود قلمرو کمپانی های مختلف را مشخص

می کنند که تا این جا مال ((جنرال موتورز)) و تا آن جا مال ((سوکونی واکیوم)) و تا آن جای دیگر مال ((شل)) و ((بریتیش پترولیوم)) و از این جا تا آن جا همه مال ((پان آمریکن)) یا ((آجیب مینر اریا))!

این روزها دیگر ملت ها و زبان ها و نژادها و مذهب ها اگر نه تنها ملعبه ای در دست شرق شناسان (!) باشند که خدمتشان خواهم رسید، دست کم مسایل آزمایشگاهی اند برای علما و دانشمندان و محققان .آ(۸۳) به خاطر این مسایل هیچ کس در قرن بیستم شاخ و شانه نمی کشد. اما دیگر من و افغانی هم دین و هم زبان و هم نژاد از حال هم بی خبریم یا اگر رفت و آمد با هند و عراق دشوارتر از نفوذ به پشت دیوار آهنین است به این علت است که ما قلمرو نفوذ این کمپانی هستیم و افغانی منطقه ی حیاتی آن دیگری . در چنین روزگاری که ما هستیم سرحدات ملی هر چه بسته تر باشد و سنن نژادی هر چه بیش تر و غرورهای خام شاه و زوزکی هر چه جدی تر و حلال و حرام مذهبی هر چه نافذتر، سیاه چال زندان ملت ها و مردمان گودتر. و گرنه کدام مرز و سامانی را می شناسید که در مقابل پپسی کولا نفوذناپذیر باشد؟ یا در مقابل رفت و آمد دلالان نفت ؟ یا در برابر فیلم ((بریژیت باردو))؟ یا در مقابل قاچاقچی های هرویین ؟ یا در مقابل شرق شناسان مشکوك که دلال های رسمی استعمارند؟ بهترین نوع این مرز و سامان ها را، یعنی عریان ترین و ظاهر و باطن یکی ترین آن ها را، امروز در افریقا باید جست . روزگاری بوده است که فرانسه ((کامرون)) را و ((چاد)) را و ((صحرای مرکزی)) را در اختیار داشته ، در سه نقطه ی مختلف افریقا. و انگلیس پهلوی هر کدام از این ولایات ، ولایت دیگری را. و امروز که فرانسه و انگلیس رفته اند و دولت های مستقل افریقایی به راه افتاده اند، هر یك مرز ممالك خود را درست بر همان نقطه ای گذاشته اند که حدود مستعمرات فلان دولت خارجی بوده و چه بسیار اقوام و نژادها و مذهب های افریقایی که به این طریق لت و پار شده اند میان دولت های مستقل خودمختار فعلی افریقا!... بگذرم . شاید به خاطر همه مان باشد که در مبارزه ی ملی شدن صناعت نفت ـ پیشوایان قوم ـ از آن جناح مذهبی ، یعنی از حکومت مخفی مذهب ، چه استفاده ای به سود هدف های مبارزه کردند. سربسته بگویم ، رهبران در آن دوره این شعور را داشتند که ترتیب کار مبارزه را طوری بدهند که با کمك پیشوایان مذهبی هر عامی مدرسه نرفته ای ، بتواند عمله ی ظلم را در تن هیاءت حاکمه ببیند که نفت را به کمپانی می داد و به روی مردم شوشکه می کشید. این بزرگ ترین درسی است که روشنفکران و رهبران باید از آن واقعه گرفته باشند.آ(۹۳)

و به عنوان آخرین تضاد ناشی از غرب زدگی و خطرناك ترین آنها باز هم بسیار سربسته بگویم که ما در نقطه ای از عالم قرار گرفته ایم که بیخ شمالی گوش مان اتفاقات عظیمی رخ می دهد که ما اجبارا از آن ها بی خبر می مانیم و اجبارا نیز نباید هیچ تاءثیری از آن ها بپذیریم . و اگر هم

بپذیریم فقط به صورت ظاهر است برای عقب انداختن واقعه ، در حالی که کوبا در حدود سی کیلومتری خود امریکا، از این اتفاقات تاءثیر می پذیرد و آب هم از آب تکان نمی خورد! شاید هم به این علت است که حصار مرزهای ما این قدر ضخیم است و دولت های ما بی توجه به حکومت باطنی مذهب (که خود حصاری است در داخل آن حصار و حکومتی است در داخل حکومت) روز به روز قطر این حصار را با تکیه به غرب زدگی و اصرار در بندگی از غرب بیش تر می کنند! و شاید گمان می کنند در قبال چنین خطر هم جواری تنها راه چاره ی ما پناه بردن به پیله ی تعصب و جمودها و بی خبری ها و کینه های قرون وسطایی است . و در حالی که امروزه روز سرنوشت حکومت ها و پرچم ها و مرزهای جهان بر سر میز مذاکرات دولت های بزرگ تعیین می شود، دولت های ما این جا قناعت کرده اند به این که فقط پاسبان مرز کمپانی ها باشند. و نیز به همین علت است که دولت های ما در عین کوبیدن مذهب و پناه بردن به لامذهبی و فرنگی مآبی ـ چون محتاج عوام فریبی اند ـ اغلب با مذهب و روحانیت کج دار و مریز هم می کنند و با محافل مذهبی و شخصیت هایش لاس خشکه هم می زنند. به هر صورت این ها همه حرکات مذبوح است و ما در جوار چنین اتفاقات عظیم اگر در داخل تکانی به خودمان ندهیم و جلوی این اختلاف کیفی را از یك جایی نگیریم ، هزاری هم که حدود و ثغور ملی مان مستحکم باشد و هزاری هم که با فریفتن محافل روحانی عالم مذهب را باز داریم از این که از درون ، شالوده ی آن حصار را بپوساند، عاقبت روزی به علت قانون بسیار کودکانه ی ظروف مرتبط، سطح آب این مرداب بالا خواهد آمد و همه ی کاخ های پوشالی مان را سیل خواهد برد. سخن از ارعاب و تهدید نیست .که در آغاز دفتر آورده ام که مرکز این ارعاب و تهدید به کجا منتقل شده است .

سخن از هماهنگی با جوامع مترقی بشری است . می بخشید که سربسته می گویم .

۸: راه شکستن طلسم

اکنون ما به عنوان ملتی در حال رشد در برابر ماشین و تکنیك ایستاده ایم و از سر بی ارادگی . یعنی به هر چه پیش آید خوش آید، تن داده ایم . چه بایدمان کرد؟ آیا هم چنان که تاکنون بوده ایم باید فقط مصرف کننده باقی بمانیم ؟ یا باید درهای زندگی را به روی ماشین و تکنولوژی ببندیم و به قعر رسوم عتیق و سنن ملی و مذهبی بگریزیم ؟ یا راه سومی در پیش ـ است ؟ به یك یك این سؤ ال ها برسیم .

تنها مصرف کننده ی ماشین ماندن و به تسلیم صرف تن به این قضای قرن بیستمی دادن ، همان راهی است که تاکنون پیموده ایم . راهی که به روزگار فعلی منتهی شده است . به روزگار غرب زدگی ، به روزگار دست به دهان غرب ماندن که بیایند و هر چند سال یك بار اعتباری بدهند یا کمکی ،که مصنوعات شان را بخریم و ماشین ها که قراضه شد از نو. درست است که این راه

آسانی است و برآورنده ی بسیاری از کاهلی ها و تنبلی ها و بی عرضگی ها و بیکارگی ها.

اما اگر این راه به جایی می برد که این همه نابسامانی در کارمان نبود و این همه خطر افلاس نبود و دست کم احتیاجی به چنین قلم اندازی نبود.

اما این که به درون پیله ی خود بگریزیم ، هیچ زنجره ای چنین نکرده است . و ما که به صورت ملتی هستیم و در راه تحول گام می زنیم و اگر به چنین اضطرابی در ملاك های زندگی و تفکر دچاریم به علت آن است که داریم پوسته ی کهن را از تن می دریم . انگار مشغول خواندن اذن دخولیم . وحشت قرب ماشین است که چنین لرزه بر اندام مان افکنده .

فرض کنیم که چنین نباشد و ما تعصب آمیز در بند سنن بمانیم و به وسایل ابتدایی خلقت برگردیم ـ چنان که اکثر روستاهامان در این حالند ـ آیا نه این است که به جبر سیاست و اقتصاد و هم بستگی منافع با دیگر دسته های بشری نیمی از اراضی مملکت را در اختیار بیل و مته ی کمپانی های خارجی گذاشته ایم ؟ که بیایند و بکاوند و حفر کنند و درآرند و ببرند؟

مگر تا کی می توان کنار جاده نشست و گذر کاروان را دید؟ یا کنار جوی و گذر عمر را؟ حتی ابن السعود در متن تعصب های دوره ی جاهلیت خود که هنوز گردن می زند و دست می برد، تن به تحول ماشین داده است . پس ـ راه بازگشت یا توقف هم بسته است .

اما راه سوم ـ که چاره ای از آن نیست ـ جان این دیو ماشین را در شیشه کردن است . آن را به اختیار خویش در آوردن است . هم چون چارپایی از آن بارکشیدن است . طبیعی است که ماشین برای ما سکوی پرشی است . تا بر روی آن بایستیم و به قدرت فنری آن هر چه دورتر بپریم . باید ماشین را ساخت و داشت . اما در بندش نبایست ماند. گرفتارش نباید شد. چون ماشین وسیله است و هدف نیست .

هدف فقر را از بین بردن است و رفاه مادی و معنوی را در دسترس همه ی خلق گذاشتن .

وقتی مرکوب ما اسب بود، چراگاه ها داشتیم و مرتع ها، همه خوش و سبز و همیشه بهار. که زیباترین اسب ها را در آن می پروردیم و از نجیب ترین نژادها. و بعد داغگاه ها داشتیم که بر اسب ها نشان بزنیم ، نشان تملك و تصاحب بشری را. و بعد اسطبل ها داشتیم تا اسب ها در آن بیارامند و بپرورند و زندوزا کنند. و بعد کاروان سراها داشتیم تا چاپارهامان در آن ها یدك بگیرند. و بعد مسابقه داشتیم ، مثلا ((سبق ورمایه)) تا عضلات حیوان ورزیده شود. و مگر ماشین چیزی به جز اسبی است دست آموز بشریت و به قصد خدمت او؟ و اگر در ترکیب جنینی اسب و تشکل اصلی هیکل او، ما را که آدمی زاده ایم ، دستی نبود، جنین ماشین را بشر خود در درون ((سیلندر)) و ((پیستون)) نهفته است . به این طریق ما را نخست اقتصادی در خور ساخت و پرداخت ماشین بایست . یعنی اقتصادی مستقل و بعد آموزشی و کلاسی و روشی ؛ و بعد کوره

ای تا فلز را نرم کند و نقش اراده ی بشری را بر آن بزند؛ و بعد کارگران متخصص که آن را به صورت های گوناگون در آرند؛ و بعد مدارس که این تخصصها را عملا بیاموزند؛ و بعد کارخانه ها که این فلز را بدل به ماشین کنند و دیگر مصنوعات ؛ و بعد بازاری از شهرها و دهات تا ماشین و دیگر مصنوعات را در دسترس مردم بنهند...

دیگر از من نخواهید که وارد جزییات بشوم که نه من این کاره ام و نه این صفحات ماءمور به چنین امری است . برای مسلط شدن بر ماشین باید آن را ساخت ، ساخته ی دست دیگری ، حتی اگر یك تعویذ باشد یا طلسم چشم بند حسد، حتما با خود چیزی از مجهولات دارد و از عوالم غیب .

از عوالم ترس آور و بیرون از دسترس بشری . و رمزی در خود نهفته دارد.

و دارنده ی آن طلسم یا تعویذ مالك آن نیست ؛ بلکه به نوعی مملوك طلسم است ، چرا که در ظل حمایتش به سر می برد و به آن پناه می برد و همیشه در این رعب و وحشت است که مبادا به طلسم بی احترامی شده باشد! مبادا آسمان رنگش را دیده باشد! مبادا پایین پا مانده باشد!... اما کودکی که همان طلسم را به او آویخته اند، اگر بزرگ تر شد و به کنجکاوی روزی بازش کرد و دید که چیست و به خصوص اگر توانست بخواند که بر ورقه ی روغنی آن چه مثلث ها و مربع ها و ستاره ها و چه یا قدوس ها و یا بُدّوح ها کشیده است و نیز اگر به معنی کلمات و مفهوم اعداد آن پی برد ـ یا به نامفهومی و بی معنایی آن ها ـ آیا دیگر حرمتی یا ترسی یا رعبی از آن در دلش باقی خواهد ماند؟ و ماشین ، طلسم است برای ما غرب زدگان که خود را در ظل حمایتش می بریم و در پناهش خود را از شر آفات دهر مصون می دانیم . غافل از این که این طلسمی است که دیگران به سینه ی زندگی ما آویخته اند تا بترسانندمان و بدوشندمان .

کنجکاو بشویم ـ کمی بزرگ بشویم ـ و عاقبت این طلسم را بگشاییم . و رازش را به دست آوریم .

البته می توان پرسید که اگر کار به همین سادگی است پس چرا تاکنون به عقل عقلای قوم نرسیده است ؟ و یا اگر رسیده است چرا گشایش این طلسم تاکنون از اندیشه به عمل درنیامده است ؟ در جواب این دو سؤ ال به بیان دو علت اکتفا می کنم . باقی را خودتان حدس بزنید.

نخست این که آن رعب و حرمت هنوز در دل ما است . می دانیم که ((حرام)) و ((تحریم)) از ریشه ی ((حرمت)) و ((احترام)) است . رعب از ماشین درست هم چون رعب از طلسم . اگر برای ما حرام است به طلسم دست زدن و آن را گشودن ، حرام هم هست به راز ماشین پی بردن و آن را شناختن . خدا عالم است که همین رعب موجب غرب زدگی است یا به علت غرب زدگی است که ما دچار چنین رعب ناشی از حرمت هستیم . این جا قضییه ی اولویت مرغ و تخم مرغ است . رها کنمش . و بپردازم به این که ما هنوز در زمانه چهل دزد بغداد به سر می بریم . در

پس دیوار ایستاده ایم یا از درز دری دیده ایم که دزدان آمدند و وردی خواندند یا افسونی را سه بار تکرار کردند و دیواری پس رفت . هم چو دری ، و در پس ـ آن در، چه گنج ها که نهفته ! اما هنوز که هنوز است بزرگ ترین همتی که می کنیم ادای خواندن افسون آن دزدان را درآوردن است . افسون را به زحمت آموخته ایم و طوطی وار همان را می گوییم و دیوار هم پس ـ می رود؛ اما گنجی را که در پس دیوار بوده است ، رندان برده اند! هر وقت رها کردیم وسوسه ی آن گنج را و آن افسون را ـ و فقط به این پرداختیم که چرا این دیوار پس می رود؟ ـ و کوشیدیم تا راز حرکت آن در و کیفیت اثر آن افسون را دریابیم ، آن وقت است که روش علمی یافته ایم و در خور کشف طلسم ماشین شده ایم .

وضع ما فعلا از این قرار است که ماشین را صبح تا شام به خدمت داریم و حتی غذای روزمره مان را در آن می پزیم ؛ اما درست هم چو آن کودکی که برای ترساندنش ، مادر دیگی به سر می گذاشت و دیو می شد، از ماشین وحشت داریم و ((دیگ به سر)) می پنداریمش . دیوی که ترکیبی است از همان دیگی که خوراك هر روزه ی کودك در آن می پزد و همان مادری که آغوش گرمش پناهگاه او است . به ازای این رعب است که اکثر دانشجویان ما در فرنگ یا طب می خوانند یا روان شناسی یا دیگر علوم انسانی ـ یا به علت این که در مملکت زمینه ای برای تقاضای ((تکنسین)) نیست ـ و به ازای همین رعب است که چه بسیار مهندس های کشاورز داریم که اکنون مقوم اراضی اند در بانك رهنی ؛ و چه بسیار شیمیست ها که مدیر کل اند؛ و چه بسیار معدن شناسان که مقاطعه کارند. درست است که در مدارس ـ سال ها فکر و ذهن بچه های مردم را به فرمول و معادله های فیزیك و شیمی و ریاضی خسته می کنیم و ادبیات و فلسفه و اخلاق را تقریبا از برنامه ی تمام دبیرستان ها و دانشکده ها برداشتیم و مغز هر مدرسه دیده ای انبانی است از فرمول و قانون و معادله . اما چه نتیجه ای ؟ چون هیچ تجربه ی معینی به دنبال فرضیات و معادلات نیست و در هیچ آزمایشگاهی برای شاگردان اندیشه ای را به عمل در نیاورده ایم .

هنوز مجبوریم برای سنجش هر سنگ و خاك و قیری ، سراغ فلان آزمایشگاه فرنگی برویم ! ما که در هنرهای محلی ، در قالی بافی و کاشی کاری و خاتم سازی و مینیاتور، چنان ریزبین بوده ایم و هستیم ، تعجب است که چرا در کار ماشین چنین گشادبازیم ! فکر نمی کنید که این گشادبازی در کار ماشین و تکنیك و فنون جدید خود معلول اطمینانی باشد که به دوام کار معادن نفت داریم ؟ و به ماشینی که اجبارا در مقابل پول و اعتبار نفت باید بیاید؟ و جالب تر از همه این است که شنیده ام کسانی از رهبران قوم بر این زمینه ((تئوری سازی)) هم می کنند. که بله ((حالا که ما مملکتی نفت خیزیم و فرنگی در مقابل این نفت از شیر مرغ تا جان آدمی زاد را در طبق اخلاص می دهد، چرا ما خودمان را به دردسر بیفکنیم ؟ به دردسر احداث کارخانه و صنعت سنگین و گرفتاری هایش که عبارت باشد از متخصص پروردن ، تحمل قراضه در آمدن مصنوعات در اول کار،

کلنجار رفتن با دعوای کارگر و کارفرما و بیمه و تقاعد و الخ ...)) و در حقیقت همین جوری هم عمل می کنیم . یعنی این تئوری بسیار جدید سال ها است که در این ولایت مبنای عمل است . و همین است یکی از علل غرب زدگی ما. یا یکی از نتایج اساسی آن . باز همان داستان مرغ و تخم مرغ .

و بعد اگر در کار هنرهای ظریف ملی و محلی دقیقیم و در کار ماشین نیستیم ، به این دلیل است که در کار آن هنرها اگر هم به صورت شفاهی و سینه به سینه ، پدران سال ها یك فن را در عمل به پسران می آموخته اند و سال ها شاگردی و استادی در کار بوده . تربیت حرفه ای و عملی و نظری ، به حدی که تربیت در فنون ظریف برای خود سنت ها یافته و اصول و فروع پیدا کرده و به عمق سالیان برمی گردد. اما ماشین تازه از راه رسیده است . سنت ندارد. تربیت و آموزش کلاسی برای آن نیست . مدارج استادی و شاگردی اش هنوز مشخص نیست . و در چنین وضعی البته به جا می نماید که اگر سدی بزرگ می سازیم یا اگر چاه نفت مان (یعنی چاه نفت شان) آتش می گیرد، دست به دامان فلان کارشناس خارجی بشویم که کارکشته است و سابقه و تجربه بیش از ما دارد. اما تاسف در این است که نه تنها در این نوع موارد استثنایی به کارشناس خارجی رجوع می کنیم ، بلکه برای بسیاری از کارهای دیگر نیز. هنوز برای سوار کردن یك کارخانه ی قند یا سیمان یا پارچه بافی یا نخ تابی یا روکش لاستیك (!) نه تنها ماشین را تمام و کمال از فرنگ و امریکا وارد می کنیم ، بلکه یك دارو دسته ی عریض و طویل فرنگی از کارگر ساده گرفته تا مهندس و سرمهندس به دنبال ماشین می آوریم . با حقوق های گزاف ارقام نجومی مانند. و سه سال و چهار سال و ده سال در فلان نقطه از ایشان پذیرایی می کنیم که بریزند و بپاشند تا کوره ی سیمان روشن شود یا شیره ی قند سفید شود یا رشته های نخ و پشم یك دست درآید. و البته اگر دقیق باشیم در این هم تعجبی نیست . یا به جای این آدم ها کسی را نداریم و یا اگر هم داشته باشیم فایده ندارد.

چون آن که کارخانه را به ما می فروشد، ضمن قرار داد فروش گنجانده است که وقتی صحت عمل کارخانه را تضمین خواهد کرد که کارشناسان خود او سوارش کرده باشند و تحویل داده باشند. بله این است جبر اقتصاد عقب افتاده ی غرب زده ! و اگر تو خودت بهتر می زنی ، بستان بزن . خودت بساز تا خودت هم سوار کنی .

و من که سازنده ام باید کارشناسم را به دنبال ماشین به نوایی برسانم : به سفری به جنوب و گرما، به گردش و تفریحی ، به تجربه ی تازه ای ، به دستی بازتر و دیدی گسترده تر در این دنیای مصرف کننده ی ماشین !

و اما علت دوم که خود ناشی از همین است که گذشت یا مکمل آن ، این است که ما تا خریدار مصنوعات غربیم ، فروشنده راضی نیست چنین مشتری سر به راهی را از دست بدهد. در این که

ما تا وقتی در این دنیای داد و ستد فقط خریداریم ـ یا فقط مصرف کننده ایم ـ ناچار سازنده که فروشنده هم هست ، می داند که چم و خم کار را چه طور مرتب کند تا این نسبت یك طرفه همیشه متعادل باشد و هرگز این رابطه ی بایع و مشتری به هم نخورد. به این طریق انصافا غرب حق دارد اگر به ما اجازه ندهد (یعنی اعتبار ندهد) یا مرتب ممانعت کند از این که ما نیز روزی سازنده ی ماشین باشیم همین غرب که حکومت های ما به خاطر او ادای دموکراسی را در می آورند و مجالس زنانه و مردانه با هم را می سازند.

همین غرب که حکومت های ما را می آورد و می برد، سر پا نگه شان می دارد، پیزرلای پالانشان می گذارد، کنگره ی مستشرقان برای شان درست می کند، و در روزنامه ها و رادیوهایش مدام هفته ای یا ماهی یك بار تعریف و تمجیدشان می کند، آخر شنیده اند که گوش ملت به فسون اروپا فرموده سخت بدهکار است !

جدول صادرات و واردات در ده ساله ی ۴۰ - ۱۳۳۱ به نقل از (ایرن المنځ - ۱۹۶۳ ع۸۹۲۰) چاپ تهران

صادرات واردات سالها به وزن (تن به ریال به وزن (تن به ریال) (هزار)) (هزار) ۵۳-۱۹۵۲

۶-۱۹۵۵ ۷ ۵۰۳ ۱۰ ۴۹۰ ۵-۱۹۵۴ ۵ ۴۲۴ ۸ ۴۴۳ ۴-۱۹۵۳ (۱۳۳۱) ۵ ۲۳۲ ۵ ۳۵۴

۷ ۴۴۵ ۹-۱۹۵۸ ۲۵ ۷۴۳ ۸ ۴۳۶ ۸-۱۹۵۷ ۲۰ ۷۴۴ ۷ ۴۶۳ ۷-۱۹۵۶ ۹ ۶۳۷ ۸ ۵۰۷

(۱۳۴۰) ۴۷ ۱ ۹۱ ۵۵۱ ۲-۱۹۶۱ ۵۲ ۱ ۸ ۴۴۶ ۱-۱۹۶۰ ۳۳ ۹۸۶

از نظر منافع اقتصادی سازندگان ماشین یعنی از نظر اقتصاد بین المللی ! ما هر چه دیرتر به ماشین و تکنیك دست بیابیم بهتر! ((یونسکو)) نیز همین را می گوید و عمل می کند ((اکافه)) هم ، ((فائو)) هم ، خود سازمان ملل هم ! و همه ی خرابی ها و نابسامانی های ما از همین یك نکته سرچشمه می گیرد از این که در حوزه ی جهانی ما را مجبور کرده اند به رعایت منافع اقتصادی سازندگان ماشین . اگر سیاست ما در این دو سه قرن اخیر تابعی بوده است از متغیر غرب ، به طور اعم ، به این علت است که اقتصاد ما در این مدت تابع اقتصاد همان متغیر بوده . گمان می کنم مثالی از این دست در مساءله ی نفت داده باشم .

بگذریم از یکی دو سال ۳۰ تا ۳۲ (حکومت دکتر مصدق) که حتی لوبیا هم بازار صادرات پیدا کرد. در آن زمان اصل کلی اقتصادی بر اداره ی مملکت بی هیچ چشم داشتی به درآمد نفت بود و چه به جا بود و این داستانی است که همیشه می توان از سر گرفت ولی تا چرخ نفت می گردد به اعتبار در آمدش و به اعتبار طفیلی پروری هایی که می کند، وضع همین است که هست . نفت را که غربی خودش استخراج می کند و خودش می پالاید و خودش می برد و خودش ـ حساب می سازد و سالی مثلا چهل میلیون لیره حق السهم ما را به عنوان اعتباری برای خرید مصنوعات خودش در بانك های خودش به حساب ما می گذارد. ناچار ما مجبوریم که به ازای آن اعتبار فقط از همین ((خودش)) خرید کنیم و این ((خودش)) کیست ؟ چهل درصد امریکا است و اقمارش ،

چهل درصد انگلیس است و من تبع و مابقی فرانسه ای یا هلندی و امثالهم . ما در مقابل این نفتی که آنها می برند باید ماشین وارد کنیم و به دنبال ماشین متخصص و به دنبال متخصص ماشین ؛ متخصص ـ در لهجه شناسی و ادب و نقاشی و مزقان ! این است که ((موریسون نودسون)) هر چه می خواهد از امریکا وارد می کند از بولدوزر تا سیم و پیچ و مهره و ((آجیب میناریا)) از ایتالیا و ((جان مولم)) جاده ساز از انگلیس و ((آنتروپوز)) از فرانسه و جالب تر معامله های زیر جُلی است که در این میان می شود ((جان مولم)) افتضاح بالا آورده و بساطش را جمع کرده و رفته ؛ ولی وِل کن که نیست و همین جور مشغول است . و کجا؟ در مجله ی ((تایم)) و برای رییس سازمان برنامه ای که پای او را به این ولایت باز کرد، همین جور تبلیغات می کند(۰۴) و رییس این جان مولم در تهران که بود؟ حضرت ((پیتر اوری)) مستشرق انگلیسی و فارسی دان و یك آدم بسیار دلربا و دوست داشتنی و معلم السنه ی شرقیه ! در دانشگاه ((کمبریج)) و ((میشیگان))! در ((کمبریج)) رفتم دیدنش . زمستان ۱۳۴۱ خواسته بود، ببینمدم . و علیا مخدره ی مهمان دار دیدارش ـ را گذاشته بود جزو برنامه . یك نسخه از چاپ اول همین دفتر را زدم زیر بغلم و رفتم سراغش که بفرما و حرف و سخن و پذیرایی و ضمن دیگر مطالب بهش گفتم : می دانی حضرت ! ((ادوارد براون)) که ((ادوارد براون)) شد در تهران رییس جان مولم نشد!... گریه اش گرفت و در آمد که ((او پول دار بوده است و ثروتمند و من فقیر بوده ام)) و از این حرف ها که دیدم آدم ها در تمام دنیا به یك اندازه کوچك اند. آن وقت همین آدم تازگی کتابی نوشته به اسم ((ایران مدرن)) و در آن این جوری با ما طرف شده : ((اخیرا کتابی در آمده درباره ی بیماری غرب زدگی که دست بر قضا توقیفش کردند. آدم هایی که مثل نویسنده ی این کتاب فکر می کنند، شاید در میان ایرانیان تحصیل کرده اقلیتی باشند اما تاریخ نشان داده است که هیچ نهضت روشنفکری را در ایران گر چه هم که در آغاز کوچك باشد نمی توان کاملا ندیده گرفت .)) بله حضرات این جوری مواظب امورند یا کمپانی های فورد و راکفلر بنیادهایی دارند فرهنگی و کمك هایی به این و آن می کنند برای نشر فرهنگ بسیار خوب با تکیه به همین پول ها ((بنیاد ایران)) راه می افتد و بیمارستان و دانشگاه در شیراز می سازد اما بروید و ببینید چه تکیه گاهی برای اشرافیت ساخته اند و چگونه بغل گوش حافظ و سعدی ، زبان رسمی دانشکده ی ادبیات شان انگریزی است و چه رصد خانه ای برای مطالعه در حرکت قمرهای مصنوعی امریکا و چگونه از پیچ و مهره تا دیگ و دیگبر و در و پیکر را یك قلم از امریکا وارد کرده اند! یا همین ((فورد)) و ((راکفلر)) پول می دهند به ((فرانکلین)) در تهران تا کتاب های مدرسه ای را سر و سامانی بدهد بروید ببینید.آ(۱۴) چه کمپانی عظیمی ساخته اند و چه انحصاری در کار کتاب درسی درست کرده اند و چه طور گردن هر چه ناشر محلی است شکسته اند! یا رفته بودیم فیروز آباد (در نوروز ۱۳۴۱ با مهندس سیحون و فرخ غفاری و مهندس مقتدر) و کازرون و شیراز به بیابان

گردی . شنیدیم در شاپور کازرون حضرت ((گیرشمن)) دارد حفریاتش را دنبال می کند. گفتیم برویم و سلامی و پرس و جویی که نبود یا اگر بود خواب بود و راه مان نداد. ولی بر سر همان خرابه های شاپور کازرون ، خیمه و خرگاهش برپا بود و همه جا انگ کنسرسیوم نفت و علاماتش بر چادرها و اجناس و ماشین ها بود و این یعنی چه ؟ یعنی حفریات باستان شناسی شاپور کازرون ، زایده ی صنعت نفت ! و این جوری می شود که حضرت گیرشمن می خواهد به ضر دگنك ثابت کند که خارك پایگاه مسیحیت بوده است و دیگر قضایا(۲۴)... بگذرم .

به همین ترتیب است که نفت می رود و در مقابلش ماشین می آید با همه ی متفرعاتش از مستشرق و متخصص گرفته تا فیلم و ادب و کتاب . و نفع این بده بستان عاید کیست ؟ نخست عاید کمپانی ها (که در آمد هر سرمایه ای که خارج از مملکت خودشان به کار بیندازند از مالیات معاف است) و بعد عاید دلال های واسطه و این دلال های واسطه که ها باشند؟ غیر از آنها که شمردم ماهیتش را خودتان حدس بزنید... به این طریق است که ما وزیر داریم و نماینده ی مجلس داریم و حکومت داریم و دولت هامان در دنبال همین بده بستان ها متزلزل می شوند و کابینه ها می آیند و می روند و سیاست مدارمان را غرب همین جوری رهبری می کند یا زیر پایش را می روبد یا برایش به به می خواند. ناچار رجل سیاسی ما حق دارد که چشمش و گوشش بیش تر به دست و دهان ((رویتر)) باشد یا ((یونایتدپرس)) یا ((تایم)) تا به دهان اتاق بازرگانی تهران یا کمیسیون هدف فرهنگی یا انجمن شهر بیرجند. اگر چنین انجمنی در آن شهر باشد و وقتی اقتصاد مملکت این چنین به دست دیگران بود و این دیگران سازندگان ماشین بودند روشن است که ما باید همیشه خریدار بمانیم و نیازمند باشیم خوشبختانه هنوز قسط ماشین و تراکتور و بولدوزر تمام نشده است که خود ماشین شکسته یا زنگ زده . و کمپانی هم که بیش از پنج سال ضمانت نکرده آ(۳۴) و جالب وقتی است که این نسبت یك جوری در یك جای عالم به هم می خورد. نخستین برگه های پرونده را مخبرهای یونایتدپرس و رویتر می سازند، بعد صدای صلیب سرخ در می آید که مثلا دو تا پرستارش زخمی شده ، بعد خارجی های مقیم آن جا بار سفر می بندند، بعد پاپ روم دعا می کند که بلا از آن ناحیه برطرف شود، بعد نرخ در بورس لندن و نیویورك به هم می خورد، بعد ((تایمز)) و ((نیویورك تایمز)) شروع می کنند به مقاله نگاری های دو پهلو و راه و چاه نشان دادن به عوامل محلی ، و بعد قطع رابطه ی سیاسی است ، و بعد سربازان مزدور سرازیر می شوند و ناوگان هفتم در مدیترانه به حرکت می آید یا در خلیج فارس یا آبهای چین یا در سواحل افریقا ما این ها را بارها تجربه کرده ایم : در ملی شدن نفت ، در کانال سوئز، در کوبا، در کنگو، در ویتنام .

اما انصاف باید داد که سیاست و اقتصاد ما هم در این میان زیاد بی کاره نیست متخصصان غرب زده ی اقتصاد می نشینند و بحث می کنند و مشاوران خارجی می آیند و می روند و یك مرتبه می

بینی کارخانه ی سوار کردن جیپ و فیات افتتاح می شود یا کارخانه ی پلاستیك سازی یا باتری سازی ارتش که هنوز چند تن از امرای ارتش بابت لفت و لیس هایش در زندان به سر می برند و تازه این همه با چه افتخاراتی و چه تشریفاتی و نوار سه رنگ و قیچی و دم و دستگاه .

اما واقع امر چیست ؟ این که دیگر صرف نمی کند که کمپانی حتی چیت و دبیت و باتری و آفتابه ی نشکن هم برای ما بفرستد به صرفه ی خود اوست که فقط ماشین های سنگین را صادر کند و بعد این که کمپانی خارجی ، اگر بتواند قطعات پراکنده ی یك ماشین را به صورت ابزار یدك صادر کند، حقوق گمرکی ارزان تری می دهد و خرج بسته بندی و حمل و نقلش ارزان تر می شود و بعد هم مزد سوار کردن همان قطعات در ولایتی مثل ایران البته که ارزان تر است تا در اروپا یا امریکا. این است که کارخانه های سوار کردن جیپ و فیات و رادیو و باتری و دیگر صنایع واسطه ی بی ریشه در ممالك در حال رشد چنین بازار گرمی یافته و البته فراموش نکنیم که برای یك مملکت عقب مانده در هر حال این هم قدمی است اگر نه قدمی صحیح و شمرده ، دست کم با آن ، پز که می توان داد و می توان آخر هر سال گزارش رسمی داد که بله امسال چند درصد به تعداد کارگران ، و چند درصد به سرمایه گذاری ملی ، و چند درصد به سرمایه گذاری خارجی افزوده شده آ(۴۴) و دنبال همین حرف ها است که ((سمینار))ها درست می کنیم ، طرح برنامه ی دوم و سوم می ریزیم ، و رفت و آمد مشاوران خارجی مداوم است .

اما حق مطلب را بخواهید این ها همه ضمایم صناعت غرب است . و به هر صورت سوار کردن یك ماشین چیزی است در حدود تعمیر کاری . صنعت نیست . ساختن ماشین نیست .

ولایات و تعداد واحدهای تعداد سرمایه ها(به هزار استانها صنعتی کارگران ریال) آذربایجان ۱۵۲ ۲۶۷۶ نفر ۹۰۲ هزار ریال غربی کرمانشاه ۶۶ ۳۶۲ ۴۰۶۲ نفر ۸۴۴ هزار ریال خوزستان ۲۷۲ ۳۰۴۴ نفر ۱ هزار ریال فارس ۳۴۷ ۴۶۴۲ نفر ۱ هزار ریال کرمان ۲۰۸ ۱۹۶۳ نفر ۶۸۲ هزار ریال خراسان ۸۴۳ ۱۱۰۶۹ نفر ۳ هزار ریال اصفهان ۸۹۹ ۲۴۰۰۶ نفر ۵ هزار ریال سیستان ۸۹ ۳۰۴ نفر ۶۲ هزار ریال تهران ۲۸۴۴ ۴۸۵۵۶ نفر ۲۲ هزار ریال گیلان ۸۵۶ ۷۶۵۹ نفر ۲ هزار ریال مازندران ۸۸۳ ۱۶۵۰۴ نفر ۴ هزار ریال آذربایجان ۳۹۳ ۶۲۲۹ نفر ۷۲۸ هزار ریال شرقی جمع کل ۸۱۵۶ ۱۳۰ ۴۵ هزار نفر ریال

یعنی نسبت کارگران به جمع کل جمعیت مملکت ۱۳۰ هزار نفر است در مقابل ۲۰ میلیون ! به خصوص در نظر داشته باشیم که اگر احتیاج به برنامه ی دوم و سوم هست و بانك بین المللی فشار می آورد و افکار عمومی ملل غرب ! یعنی مدیران کمپانی ها وقتی به حکومتی در ایران رضایت می دهند که آن حکومت برنامه های ظاهرا مدون تر و عریض و طویل تر و ملمع تر داشته باشد؛ بیش تر به این علت است که صناعت غرب باید بداند که در هفت ساله ی آتی یا در پنج ساله ی آینده بازار ایران پذیرنده ی چه مقدار از مصنوعات آنها است و به عنوان خریدار چه تحملی دارد

و چه گنجایشی . کار آنها که مثل ما یلخی نیست . طبق نقشه است و همه می دانیم که محصول اضافی بحران می آورد و غول بی کاری را جان می دهد و خطر تغییر رژیم را در همان ولایت تشدید می کند و آخر حضرت دوگل آرزوها داردآ (۴۵) و جناب مك میلن هنوز به بازنشستگی نرسیده است و پرزیدنت کندی هم در بحبوحه ی شباب است . به هر صورت غرب باید بداند که این مشتری سر به زیر و آرام را در مدت برنامه ی سوم چه قدر می تواند بدوشد و چند درصد بیش تر از حق السهم نفتش را نگه دارد و به ازایش یخچال و رادیو و دیگ زودپز بفرستد.

و تازه می دانیم که ناظر اصلی بر همه ی آن کمیسیون ها و سمینارها و مشاوره های فرهنگی و صنعتی مشاوران غربی اند(۴۶) با مقاصد معین و غرض های مشخص .

بی طرفی یا بلندنظری مشاوران سازمان ملل و یونسکو را به رخ من نکشید که کمپانی طلا و الماس کنگو، حتی برای رییس فقیدشان ((هامرشولد)) تره هم خرد نکرد. دیدیم که این سازمان محترم چگونه در آن جا مدافع منافع همین کمپانی های طلا و الماس ـ بلژیك و انگلیس از آب درآمد.

البته که در این سمینارها و کمیسیون های برنامه ، ایرانی ها هم شرکت دارند. یعنی زبده ی روشنفکران ما. زبده ی غرب زدگان ما. اما به چه صورت ؟ خیلی عذر می خواهم اگر جسارتی می شود، اما اغلب شرکت کنندگان ایرانی در این سمینارهای برنامه ، گمان نمی کنم هرگز از مرز دیلماجی گذر کنند. چرا که اگر گذر کنند و نظری پیش خود بدهند اولا که پذیرفته نیست و ثانیا حق نشست و برخاست با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت . به این طریق اگر سیاست و اقتصاد ما آن چنان که دیدیم ، دنباله روی سیاست و اقتصاد غرب است به این دلیل هم هست که اغلب روشنفکران ما آن دسته ای که به دستگاه رهبری مملکت پا باز کرده اند در آخرین تحلیل و به عنوان بزرگ ترین ماءموریت وجدانی و نفسانی دیلماجان مستشاران غربی اند. گزارندگان و برگردانندگان آرا و مقاصد ایشانند. آخر مگر ما خود نمی دانیم که چند تا ده کوره داریم و چه قدر زمین قابل کشت و چه قدر رودخانه ی هرز و چند هزار قنات بایر و چندین هزار آدم بی کار و بی سواد یا بی مدرسه و بهداشت ؟آ(۷۴) این که دیگر دم به دم دست به دامان مشاور و مستشار خارجی شدن ندارد و کاش این دست به دامانی ، گرهی از کارمان می گشود کاش روزی می رسید که از این خیل مستشاران و مشاوران بی نیاز می شدیم .

امروز با تکیه به همین روشنفکران غرب زده ی شرکت کرده در حکومت است که نمایندگان سیاست غرب و گروه مستشاران ، با ما هنوز همان رفتاری را دارند که سفرای انگلیس و روس با اتابك و امیرکبیر داشتند. تازه اگر روشنفکر غرب زده ی ما لایق مقایسه با آن دو بزرگوار باشد. منتها اگر در آن روزگار فقط سفرا بودند که القای راءی می کردند، حالا مستشاران خیل خیل اند و اگر در آن دوران ها فقط اتابك و امیر کبیر طرف القا بودند که هر کدام پیرمرد دنیا دیده ای

بودند، نشسته بر سر تجربه ای از عمر و سنت و ملاك های شرقی خود، و پا بر زنجیر معتقدات و رسوم و آداب این طرف عالم . حالا طرف مصاحبه یا طرف القای مستشاران غربی گروه روشنفکران غرب زده اند که نه اس و قس اتابك و امیرکبیر را دارند و نه حتی عرضه ی حاج میرزا آغاسی را که نمی دانم چرا به غلط به بی عرضگی معروف شده است .آ(۸۴) این چنین است که بر ملتی حکومت می شود. ملتی رها شده به تقدیر ماشین و با رهبری روشنفکران غرب زده و به دست این سمینارها و کنفرانس ها و برنامه های دوم و سوم و با تکیه به کمك های ((بلاعوض)) و با آن سرمایه گذاری مسخره در صنایع بی ریشه ی واسطه .

از تقدیر ماشین به اندازه ی کافی سخن رفت . اکنون ببینیم این رهبران قوم این روشنفکران غرب زده چگونه جنمی هستند. درست است که حکم کلی خواهد رفت ، ولی شما خود آنها را که استثنااند کنار بگذارید.

۹: خری در پوست شیر، یا شیر علم ؟

آدم غرب زده ای که عضوی از اعضای دستگاه رهبری مملکت است پا در هوا است .

ذره ی گردی است معلق در فضا یا درست هم چون خاشاکی بر روی آب . با عمق اجتماع و فرهنگ و سنت رابطه ها را بریده است . رابطه ی قدمت و تجدد نیست .

خط فاصلی میان کهنه و نو نیست . چیزی است بی رابطه با گذشته و بی هیچ درکی از آینده . نقطه ای در یك خط نیست . بلکه یك نقطه ی فرضی است بر روی صفحه ای یا حتی در فضا. عین همان ذره ی معلق . لابد می پرسید پس چگونه به رهبری قوم رسیده است ؟ می گویم به جبر ماشین و به تقدیر سیاستی که چاره ای جز متابعت از سیاست های بزرگ ندارد. در این سوی عالم و به خصوص در ممالك نفت خیز، رسم بر این است که هر چه سبك تر است روی آب می آید. موج حوادث در این نوع مخازن نفتی فقط خس و خاشاك را روی آب می آورد. آن قدر قدرت ندارد که کف دریا را لمس کند و گوهر را به کناری بیندازد و ما در این غرب زدگی و دردهای ناشی از آن همین سرنشینان بی وزن و وزنه ی موج حوادث سر و کار داریم . بر مرد عادی کوچه که حرجی نیست و حرفش شنیده نیست و گناهی بر او ننوشته اند. او را به هر طریق که بگردانی می گردد. یعنی به هر طریق که تربیت کنی شکل می گیرد(۹۴) و اصلا اگر راستش را بخواهید چون این مرد کوچه در سرنوشت خود مؤ ثر نیست یعنی برای تعیین سرنوشت او سخنی از او نمی پرسیم و مشورتی با او نمی کنیم و به جایش همه از مستشاران و مشاوران خارجی می پرسیم ؛کار چنین خراب است و چنین گرفتار رهبران غرب زده ایم که گاهی درس هم خوانده اند، فرنگ و امریکا هم بوده اند و کاش سر و کارمان در دستگاه رهبری مملکت ، تنها با همین فرنگ رفته ها و درس خوانده ها بود. در حالی که چنین هم نیست و این طور که من می بینم و سربسته می گویم به اقتضای همان چه گذشت در ولایات این سوی عالم ، رسم بر این شده

است که از هر صنف و دسته ای لومپن (ممپن)ها به روی کارند. یعنی وازده ها. بی کاره ها. بی اراده ها.

بی اعتبارترین بازرگانان گردانندگان بازار و اتاق تجارتند، بی کاره ترین فرهنگیان مدیران فرهنگند، ورشکسته ترین صراف ها بانك دارند، بی بخارترین یا بخو بریده ترین افراد نمایندگان مجلس اند، راه نیافته ترین کسان رهبران قوم اند. گفتم که شما خود هر که را استثنا است کنار بگذارید. حکم کلی در این دیار بر پر و بال دادن به بی ریشه ها است ، به بی شخصیت ها اگر نگویم به رذل ها و رذالت ها. آن که حق دارد و حق می گوید و درست می بیند و راست می رود، در این دستگاه جا نمی گیرد به حکم تبعیت از غرب کسی باید در این جا به رهبری قوم برسد که سهل العنان است ،که اصیل نیست ، اصولی نیست ، ریشه ندارد، پا در زمین این آب و خاك ندارد. به همین مناسبت است که رهبر غرب زده ی ما بر سر موج می رود و زیر پایش ـ سفت نیست و به همین علت وضعش هیچ روشن نیست . در مقابل هیچ مساءله ای و هیچ مشکلی نمی تواند وضع بگیرد.

گیج است . هر دم در جایی است . از خود اراده ندارد. مطیع همان موج حادثه است . با هیچ چیز در نمی افتد. از بغل بزرگ ترین صخره ها به تملق و نرمی می گذرد. به همین مناسبت هیچ بحرانی و حادثه ای خطری به حال او ندارد. این دولت رفت ، دولت بعدی در این کمیسیون نشد در آن سمینار در این روزنامه نشد در تلویزیون در این اداره نشد، در آن وزارت خانه . کار سفارت نگرفت .

وزارت این است که هزاری هم که وضع برگردد و ظاهرا حکومت ها بروند و بیایند، باز همان رهبر غرب زده را می بینی که مثل کوه احد بر جای خود نشسته . این رهبر غرب زده آب زیر کاه هم هست چون به هر صورت می داند که کجای عالم به سر می برد. می داند که نفس ـ نمی توان کشید. می داند که باد هر دم از سویی است و بی آن که قطب نما داشته باشد، می داند که جذبه ی قدرت به کدام سمت است . این است که همه جا هست ، در حزب ، در اجتماع ، در روزنامه ، در حکومت ، در کمیسیون فرهنگی ، در مجلس ، در اتحادیه ی مقاطعه کاران و برای این که همه جا باشد، ناچار با همه باید باشد، و برای این که با همه باشد ناچار باید مردم دار و مؤ دب باشد. کله خری نکند. سر به زیر و پا به راه باشد آرام باشد ضد ((پرخاشگری)) هم مقاله بنویسد(۵۰) از فلسفه هم بی اطلاع نباشد و از آزادی هم سخن بگوید و به همین علت ها هم شده یا برای خود نمایی هم که شده گاهی به دلش برات می شود که شخصیتی نشان بدهد و کاری بکند اما چون همراه با موج حادثه است ، تا می آید بجنبد کار از کار گذشته است و او درمانده و تازه همین خود درسی می شود برای او که بار دیگر کوچك ترین عرض وجودی هم نکند.

آدم غرب زده هرهری مذهب است به هیچ چیز اعتقاد ندارد اما به هیچ چیز هم بی اعتقاد نیست

يك آدم التقاطی است نان به نرخ روز خور است همه چیز برایش علی السویه است خودش باشد و خرش از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است . نه ایمانی دارد، نه مسلکی ، نه مرامی ، نه اعتقادی ، نه به خدا یا به بشریت نه در بند تحول اجتماع است و نه در بند مذهب و لامذهبی . حتی لامذهب هم نیست . هرهری است . گاهی به مسجد هم می رود. همان طور که به کلوپ می رود یا به سینما. اما همه جا فقط تماشاچی است . درست مثل اینکه به تماشای بازی فوتبال رفته همیشه کنار گود است . هیچ وقت از خودش مایه نمی گذارد حتی به اندازه ی نم اشکی در مرگ دوستی یا توجهی در زیارتگاهی یا تفکری در ساعات تنهایی . و اصلا به تنهایی عادت ندارد. از تنها ماندن می گریزد و اصلا چون از خودش وحشت دارد، همیشه در همه جا هست . البته راءی هم می دهد. اگر راءیی باشد و به خصوص اگر راءی دادن مد باشد اما به کسی که امید جلب منفعت بیشتری به او می رود. هیچ وقت از او فریادی یا اعتراضی یا امّایی یا چون و چرایی نمی شنوی سنگین و رنگین و با طماءنینه ای در کلام همه چیز را توجیه می کند و خودش را خوشبین جا می زند.

آدم غرب زده راحت طلب است . دم را غنیمت می داند و نه البته به تعبیر فلاسفه ماشینش که مرتب بود و سر و پزش ، دیگر هیچ غمی ندارد. اگر در عهد بوق ((غم فرزند و نان و جامه و قوت)) سعدی را باز می داشت از سیر در ملکوت ، او که سرش به آخور خودش گرم است جز به خودش به کسی نمی رسد. دردسر برای خودش نمی تراشد. و به راحتی شانه هایش ـ را بالا می اندازد. و چون کار خودش حساب کرده است و چون هر قدمی را از روی حسابی برمی دارد و هر کاری را نتیجه ی معادله ای می داند، کاری به کار دیگران ندارد، چه رسد که در غمشان باشد.

آدم غرب زده معمولا تخصص ندارد. همه کاره و هیچ کاره است . اما چون به هر صورت درسی خوانده و کتابی دیده و شاید مکتبی ، بلد است که در هر جمعی حرفهای دهن پرکن بزند و خودش را جا کند. شاید هم روزگاری تخصصی داشته ، اما بعد که دیده است در این ولایت تنها با یك تخصص نمی توان خر کریم را نعل کرد، ناچار به کارهای دیگر هم دست زده است عین پیر زن های خانواده که بر اثر گذشت عمر و تجربه ی سالیان از هر چیزی مختصری می دانند و البته خاله زنکی اش را، آدم غرب زده هم از هر چیزی مختصر اطلاعی دارد منتها غرب زده اش را. باب روزش ـ را. که به درد تله ویزیون هم بخورد. به درد کمسیون فرهنگی و سمینار هم بخورد به درد روزنامه ی پر تیراژ هم بخورد به درد سخنرانی در کلوپ هم بخورد.

آدم غرب زده شخصیت ندارد. چیزی است بی اصالت . خودش و خانه اش و حرف هایش ، بوی هیچ چیزی را نمی دهد. بیش تر نماینده ی همه چیز و همه کس است . نه اینکه ((کوسمو پولیتن)) باشد، یعنی دنیای وطنی . ابدا. او هیچ جایی است .

نه این که همه جایی باشد. ملغمه ای است از انفراد بی شخصیت و شخصیت خالی از خصیصه . چون تاءمین ندارد، تقیه می کند و در عین حال که خوش تعارف است و خوش برخورد است ، به مخاطب خود اطمینان ندارد. و چون سوء ظن بر روزگار ما مسلط است ، هیچ وقت دلش را باز نمی کند. تنها مشخصه ی او که شاید دستگیر باشد و به چشم بیاید، ترس است و اگر در غرب شخصیت افراد فدای تخصص شده است ؛ این جا آدم غرب زده نه شخصیت دارد نه تخصص ، فقط ترس دارد ترس از فردا. ترس از معزولی . ترس از بی نام و نشانی . ترس از کشف خالی بودن انبانی که به عنوان مغز روی سرش سنگینی می کند.آ(۱۵)

آدم غرب زده قرتی است .آ(۲۵) زن صفت (افمینه) است . به خودش ـ خیلی می رسد به سر و پزش خیلی ور می رود. حتی گاهی زیر ابرو بر می دارد به کفش و لباس و خانه اش خیلی اهمیت می دهد همیشه انگار از لای زرورق باز شده است یا از فلان ((مزون)) فرنگی آمده . ماشینش هر سال به سیستم جدید در می آید و خانه اش که روزگاری ایوان داشت و زیرزمین داشت و حوض خانه و سرپوشیده و هشتی ، حالا هر روزی شبیه به یك چیز است . یك روز شبیه ویلاهای کنار دریا است با پنجره های بزرگ و سرتاسری و پر از چراغ های ((فلورسنت)).آ(۳۵) یك روز شکل کاباره ها است . زرق و برق دارد و پر از ((تابوره)) روز دیگر هر دیواری یك رنگ است و تپه تپه مثلث های از همه رنگ ، همه ی سطوح را پوشانده . یك گوشه رادیو گرام ((های فیدلیتی)) گوشه ی دیگر تلویزیون ،گوشه ی دیگر پیانو برای دختر خانم ، گوشه ی دیگر بلندگوهای ((استره ئوفونیك)) و آشپزخانه و دیگر سوراخ سمبه ها هم که پر است از فرگاز و رخت شوی برقی و از این خرت و خورت ها به این طریق آدم غرب زده وفادارترین مصرف کننده ی مصنوعات غربی است اگر یك روز صبح برخیزد و بداند که هر چه سلمانی و خیاطی و واکسی و تعمیرگاه است ، بسته شده دق می کند و رو به قبله دراز می کشد.

گر چه نمی داند قبله کدام سمت است . وجود این همه مشاغل و آن همه مصنوعات فرنگی که برشمردم برای او از وجود هر مدرسه و مسجد و بیمارستان و کارخانه ای ضروری تر است . به خاطر اوست که چنین معماری بی اصل و نسبی داریم آ (۵۴) و چنین شهرسازی قلابی ای . به خاطر اوست که خیابان های شهرها و چهارراه هایش با نور وقیح فلورسنت و نئون به صورت آرایشگاه ها در آمده است . به خاطر اوست که کتاب طباخی راه شکم به اسم ((راه دل))آ(۵۵) از چاپ در می آید، پر از شرح و تفصیل همه ی خوراك های پرخامه و پرگوشت که در چنین هوای خشك و گرمی اصلا نمی توان لب زد. غذاهایی که فقط مجوزی است برای مصرف کردن کوره های گاز سوز فرنگ ساز... و به خاطر اوست که طاق بازارها را خراب می کنند.آ(۵۶) به خاطر اوست که تکیه ی دولت ویران می شود.آ(۷۵) به خاطر اوست که مجلس سنا به آن هیولایی ساخته می شود و هم از این دست است اگر نظامی ها آن قدر زرق و برق دارند و روی سینه

شان و دوش شان و به واکسیل بندهاشان به اندازه ی یك دکان خرازی جنس آویخته است .

آدم غرب زده چشم به دست و دهان غرب است کاری ندارد که در دنیای کوچك خودمانی ، در این گوشه از شرق چه می گذرد اگر دست بر قضا اهل سیاست باشد از کوچك ترین تمایلات راست و چپ حزب کارگر انگلیس دارد و سناتورهای امریکایی را بهتر از وزرای حکومت مملکت خودش می شناسد. و اسم و رسم مفسر ((تایم)) و ((نیوز کرونیکل)) را از اسم و رسم پسر عمه ی دور افتاده ی خراسانی اش بهتر می داند و از بشیر نذیر راستگوترشان می پندارد و چرا؟ چون این همه در کار مملکت او موثرترند از هر سیاست مدار یا مفسر یا نماینده ی داخلی و اگر اهل ادب و سخن باشد، فقط علاقه مند است که بداند برنده ی امسال نوبل که بود یا ((گونکور)) و ((پولیتزر)) به که تعلق گرفت و اگر اهل تحقیق است دست روی دست می گذارد و این همه مسایل قابل تحقیق را در مملکت ندیده می گیرد و فقط در پی این است که فلان مستشرق درباره ی مسایل قابل تحقیق او چه گفت و چه نوشت . اما اگر از عوام الناس است و اهل مجلات هفتگی و رنگین نامه ها که دیده ایم ، چند مرد حلاج است .

به هر صورت اگر یك وقتی بود که با یك آیه ی قرآن با یك خبر منقول به عربی ، همه ی دهان ها بسته می شد و هر مخالفی سرجایش می نشست ، حالا در هر باب نقل یك جمله از فلان فرنگی همه ی دهان ها را می بندد و در این زمینه کار به چنان افتضاحی کشیده است که پیش گویی فال بینان و ستاره شناسان غربی یك مرتبه همه ی دنیا را به جنب و جوش در می آورد و به وحشت می اندازد حالا دیگر وحی منزل از کتاب های آسمانی به کتاب های رنگی نقل مکان کرده است یا به دهان مخبر رویتر و یونایتدپرس والخ ... این کمپانی های بزرگ سازندگان اخبار جعلی و غیر جعلی ! درست است که آشنایی با روش علمی و اسلوب ماشین سازی و تکنیك و اساس فلسفه ی غرب را فقط در کتاب های فرنگی و غربی می توان جست ، اما یك غرب زده که کاری به اساس فلسفه ی غرب ندارد، وقتی هم که بخواهد از حال شرق خبری بگیرد متوسل به مراجع غربی می شود و از این جاست که در ممالك غرب زده مبحث شرق شناسی (که به احتمال قریب به یقین انگلی است بر ریشه ی استعمار روییده) مسلط بر عقول و آرا است و یك غرب زده به جای این که فقط در جست و جوی اصول تمدن غربی به اسناد و مراجع غرب رجوع کند، فقط در جست و جوی آن چه غیر غربی است ، چنین می کند. مثلا در باب فلسفه ی اسلام یا درباره ی آداب جوکی گری هندوها، یا درباره ی چگونگی انتشار خرافات در اندونزی ، یا درباره ی روحیه ی ملی در میان اعراب ... و در هر موضوع شرقی دیگر، فقط نوشته ی غربی را ماءخذ و ملاك می داند. این جوری است که آدم غرب زده حتی خودش را از زبان شرق شناسان می شناسد! خودش ـ به دست خودش ـ خودش را شیی فرض کرده و زیر میکروسکپ شرق شناس نهاده و به آن چه او می بیند، تکیه می کند نه به آن چه خودش هست و احساس می کند و می بیند و تجربه می

کند و این دیگر زشت ترین تظاهرات غرب زدگی است .آ(۸۵) خودت را هیچ بدانی و هیچ بینگاری و اعتماد به نفس و به گوش و به دید خود را از دست بدهی و اختیار همه ی حواس خودت را بدهی به دست هر قلم به دست درمانده ای که به عنوان شرق شناس کلامی گفته یا نوشته ! و اصلا من نمی دانم این شرق شناسی از کی تا به حال ((علم)) شده است ؟ اگر بگوییم فلان غربی در مسایل شرقی زبان شناس است یا لهجه شناس یا موسیقی شناس ، حرفی . یا اگر بگوییم مردم شناس است و جامعه شناس است باز هم تا حدودی ، حرفی . ولی شرق شناس به طور أعم یعنی چه ؟ یعنی عالم به کل خفیات در عالم شرق ؟ مگر در عصر ارسطو به سر می بریم ؟ این را می گویم انگلی روییده بر ریشه ی استعمار. و خوش مزه این است که این شرق شناسی وابسته به ((یونسکو)) تشکیلاتی هم دارد و کنگره ای دو سال یا چهار سال یك بار و اعضایی و بیا و برویی و چه داستان ها...

بدبختی این جا است که رجال معاصر ما، به خصوص آنها که در سیاست و ادب ، هر دو دست دارند (و دست بر قضا این هم خود یکی از مشخصات سیاست و سیاست مداری در ممالك غرب زده است که سیاست مداران اغلب از ادبا هستند از ادبایی ریش و سبیل دار. و به همین مناسبت عکس قضیه هم درست در آمده ، یعنی هر سیاست مدار پیشوایی باید کتاب هم بنویسد.) اغلب نم کردگان همین مستشرق های غربی اند. چون روزگاری شاگرد مکتب یا محضر آن استاد بوده اند. مستشرقی که چون در ولایت غربی خودش هیچ تخصصی نداشته و از هر فن و حرفه و تکنیك و ذوقی بی بهره بوده و به این مناسبت با آموختن یك زبان شرقی به خدمت مخفی یا علنی وزارت خارجه ی مملکت خود در آمده و بعد به دنبال ماشین ساخت فرنگ یا به عنوان پیش قراول آن و همراه متخصصان فنی به این سوی عالم صادر شده تا ضمن فروش مصنوعات فرنگی ، شعری هم دلی دلی بشود و دل این خریدار وفادار خوش بشود که ((بله دیدی ؟ شنیدی ؟ فلانی چه فارسی خوب حرف می زد!)) این جوری است که مستشرق ها داریم با کتاب ها و تتبعات و حفریات و شعرشناسی ها و موسیقی دانی ها... آن وقت در این گرم بازار نیاز به تحول ماشنی ، مستشرق فرنگی چه می کند؟ می آید و شرح بر ملاصدرا می نویسد، یا راءی درباره ی اعتقاد یا عدم اعتقاد به امام عصر می دهد یا در مناقب شیخ پشم الدین کشکولی ، تحقیق می کند. آن وقت به این آرا نه تنها هر غرب زده ای در هر جا استناد می کند، بلکه فراوان شنیده ایم که بر سر منبرها و در مساجد هم (که آخرین حصار در مقابل غرب و غرب زدگی انگاشته می شوند) به نقل از ((کارلایل)) و ((گوستاو لوبون)) و ((گوبینو)) و ((ادوارد براون)) و دیگران (به عنوان) آخرین اسناد حقانیت فلان کس یا فلان کار یا فلان مذهب داد سخن می دهند.

البته بسیار به جا است اگر بگوییم که چون مرد غربی با وسایل دانشگاهی و تحقیقاتی و با کتاب خانه های پر و پیمانش ، حتی در شناخت زبان یا مذهب یا ادب شرقی نیز روش علمی دارد و دست بازتر دارد و نگاه وسیع تر و ناچار قول و راءیش بر قول و راءی خود شرقی ها مرجح است

که نه روش علمی دارند و نه آن وسایل تحقیقاتی را. و نیز شاید چون موزه ها و کتاب خانه ها و دانشگاه های آن سر عالم با غارت آثار و عتیقه ها و کتاب خانه های این سر عالم انباشته شده است ، ناچار یك غربی محقق در زمینه ی شناخت مسایل شرقی نیز وسایل بیش تری در دسترس دارد و به این علت بیش تر مراجع شرق را نیز باید در غرب جست و شاید چون خود شرقی هنوز به این عوالم نرسیده است یا چون هنوز در بند کفش و کلاه و نان روزانه است و فرصت بحث در لاهوت و ناسوت را نکرده است ... و هزار شاید دیگر. و من همه ی این شایدها را لابد می گیرم . اما چه می گویید در مواردی که هم شرقی نظر داده است و هم غربی ؟ و هر دو با یك روش اما با دو چشم ؟ و دو دید و دو زبان ؟ تصدیق نمی کنید که در چشم آدم غرب زده ، راءی مستشرق یا محقق غربی به هر صورت بر راءی یك متخصص شرقی مرجح است ؟ ما خود بارها این تجربه را کرده ایم .

و به عنوان آخرین نکته ، آدم غرب زده در این ولایت اصلا چیزی به عنوان مساءله ی نفت را نمی شناسد. از آن دم نمی زند چون صلاح معاش و معاد او در آن نیست و گر چه گاهی فقط از همین راه نان می خورد اما هیچ وقت سرش را به بوی نفت به درد نمی آورد نه حرفی ، نه سخنی ، نه اشاره ای و نه اما یی ! ابدا در مقابل نفت تسلیم محض است و اگر پا بدهد خدمتکاری و دلالی نفت را هم می کند. برای شان مجله هم می نویسد (رجوع کنید به مجله ی کاوش) و فیلم هم می سازد (موج و مرجان و خارا را ببینید)، اما شتر دیدی ، ندیدی . آدم غرب زده خیال پرور نیست . ایده آلیست نیست . با واقعیت سر و کار دارد و واقعیت در این ولایت یعنی گذر بی درد سر نفت .

۱۰: اجتماعی به هم ریخته

اما جامعه ای که این رهبران اداره اش می کنند - یعنی جامعه ی غرب زده ی ما - ببینیم چه مشخصاتی دارد؟ از نظر اقتصادی و اجتماعی دیدیم که اجتماع مان چگونه گرفتار سازمانی ناهم آهنگ و درهم ریخته است ، ملغمه ای از اقتصاد شبانی و جامعه ی روستایی و شهرنشینی تازه پا، با سلطه ی قدرت های بزرگ اقتصادی خارجی ، شبیه ((تراست یا کارتل)). همه را با هم داریم . موزه ی زنده ی تاءسیسات اجتماعی نو و کهنه هنوز دست کم در حدود یك میلیون و نیم نفر از اهالی مملکت ما کوچ نشینند. و این آمار رسمی است یعنی آمار حك و اصلاح شده باید از وزارت دفاع و اداره ی عشایر وابسته به دربار پرسید که ایلات از سه میلیون نفر هم چیزی بیش ترند(۹۵) که به زمین وابسته نیستند، اما عامل تخریب هر چه آبادی هستند که بر سر راه شان است به چوپانی می گذرانند و نود و پنج درصدشان فقر و فلاکت و دربه دری مجسم اند که یك سال تمام در جست و جوی بدوی ترین نعمات دنیا یعنی ((آب)) سرگردانند. از ییلاق به قشلاق و بالعکس . اما سر نخ همه ی تحریك های سیاسی داخلی و خارجی در دست رؤ سای آنها است

که رسما محافظ سرحدات اند و شاه دوستند و در ازای آن این همه باج می گیرند. اما در واقعناامنی را به دنبال خود می کشند و خرابی و وحشت به جا می گذارند. رؤ ساشان در مراسم تشریفاتی شرکت می کنند و به هر مناسبتی تلگراف تبریك می فرستند. اما تهدید مداومند برای هر که خیال آبادی را در قلمرو آنها در سر بپزد. خان ((باشت)) هنوز از کمپانی نفت ، سالی فلان قدر باج می گیرد، خان حیات داوودی مدعی حکومت بود در واگذاری جزیره ی خارك به کنسرسیوم و حق هم داشت ، خان قشقایی در سوییس به تخت نشسته است و منتظر فرصت است تا برگردد و زمین و زمان را به هم بدوزد (که ما در نوروز ۴۱ دیدیم که در فیروز آباد، کاخ و زندگی شان را حکومتی ها چه ویران کرده بودند) و اگر بختیاری ها ساکتند، به این علت است که خیلی هاشان از سر بند مشروطیت به بعد به مقرب الخاقانی رسیدند و سناتوری و ریاست سازمان امنیت والخ ...

برای شروع به هر کاری در این مملکت ، اول باید عشایر را اسکان داد و البته نه از راهی که تاکنون می کرده ایم هرگز نه از راه زور و تخته قاپو. بلکه از راهی دقیق و منطقی و حساب کرده با تعیین آب و زمین قابل کشت برای هر سر و تهیه ی وسایل جدید کشاورزی برای هر دسته و قبیله ، به اعتبار خریدن احشام زاید آنها، و واداشتن خود افراد هر قبیله به شرکت در ساختمان خانه های آتی خود و تاءسیس مراکز بهداری و فرهنگی و تعمیرات فنی برای هر ده تازه تاءسیس یافته ... به هر صورت تا تیرك چادرهای ایلاتی به پی خانه های روستایی بدل نشود و مرد و زن ایلی با کشاورزی آشنایی پیدا نکنند و تا بچه های ایل زیر طاق مدارس به درس ـ ننشینند، هر قدم اصلاحی در این مملکت یا دروغی است عوام فریب یا ادعایی است کودکانه . و آن وقت در چنین وضعی سیاست حکومت های ما درباره ی ایلات ، عبارت است از این که ایشان را به حال خود رها کنیم تا در فقر و بیماری مزمن خود بپوسند و در مقابل خشك سالی ها مدام بلرزند تا دیگر رمقی در ایشان باقی نماند و در نتیجه اثری از وجودشان ! نیز دیدیم که شصت هفتاد درصد اهالی غیور در روستاها به سر می برند و در چنان روستاهایی که مختصری از احوال شان پیش از این ، چه در این دفتر و چه در ((اورازان)) و ((تات نشین های بلوك زهرا)) گذشت . روستاهایی که روز به روز در حال تکیدن و لاغر شدنند تا شهرهای تازه پا روز به روز در حال باد کردن و رشد کردن باشند. و گفتم درست به رشد یك غده ی سرطانی . گسترش شهری را که از هر سوی بیابان مثل قارچ بدود، اما نه آب و برقش و نه کوچه و خیابانش و نه تلفن و فاضلابش از روی نقشه ی قبلی باشد، جز به یك رشد سرطانی به چه چیز می توان تشبیه کرد؟ مردم را از آن دهات می کَنیم و به این شهرها می آوریم و این شهرها در حقیقت با آن دهات هیچ فرقی ندارند جز این که در شهر به ندرت کاری هست ، اگر شده کار موسمی و فصلی اما در ده هیچ نیست با این تحول دروغ آمیزی که در ده سال اخیر بازیش را در آورده اند و دارند به طبقه ی خرده مالك می افزایند، کار بدتر از بد هم شده است . طبقه ی خرده مالك را اگر دویست سال

قبل تقویت کرده بودیم حالا دست کم یك مشروطیت حسابی داشتیم . اما حالا دیگر سخن از ((کوئو پراتیف)) است . دیگر تقسیم املاك به صورت فعلی با هدف خرده مالك ساختن کهنه شده است . تقسیم املاك به این صورت بزرگترین مانع را پیش پای کشاورزی مکانیزه می گذارد. نه ماشین تحمل مالکیت خرده پا را دارد و نه مالك خرده پا قادر به تهیه ی ابزار ماشینی کشاورزی جدید است . با روحیه ی انفرادی و تك روی خاصی که در ما هست ، هرگز نمی توان باور کرد که اکثریت روستاییان به ابتکار خود دور هم جمع بشوند و سرمایه بگذارند و ماشین را وارد ده کنند... در این مورد من حرف را کوتاه می کنم و به دوستم حسین ملك می سپارم که در شماره های مختلف مجله ی ((علم و زندگی)) طرح بسیار دقیقی برای امر کشاورزی ریخته است و در موقع خود در دسترس افکار عمومی گذارده .آ(۶۰)

به هر صورت تا شر سربازی از سر دهات کنده نشود، و تا وسوسه ی شهر در کار است و تا وحشت از گذر ایل باقی است ، روستا آباد نخواهد شد و تا جاده به ده نرسد و برق خانه های روستا را روشن نکند و هرسی چهل روستا یك مرکز تعمیرات ماشین های کشاورزی نداشته باشد، کشاورزی ماشینی نخواهد شد و تا سخن از خرده مالك است و تا در جوار هر مدرسه ی ده یك کلاس آموزش مکانیك دایر نشده است ، ماشین با روستایی غریبه است و اگر پایش به روستا باز شود جز عامل تخریب و تحریك و آشوب چیزی نخواهد بود.

و اما شهرها ـ این عضوهای سرطانی ـ که به بی قوارگی و بی اصالتی روز به روز در حال رویش و گسترشند. روز به روز خوراك بیش تری از مصنوعات غربی را می طلبند و روز به روز در انحطاط و بی ریشگی و زشتی یك دست تر می شوند. هر کدام چهار خیابانی یا مجسمه ای طبق بخش نامه ! در وسط میدان ، طاق بازارها خراب ، محل ها دور از هم ، بی آب و برق و تلفن ، بی خدمات اجتماعی ، خالی از مراکز اجتماعات و کتاب خانه ، مسجدها مخروبه و حسینیه ها کوفته و ریخته و تکیه ها بی معنی شده ، و نه حزبی در کار و نه باشگاهی و نه گردشگاهی و دست بالا با یکی دو تا سینما که هر کدام چیزی جز وسیله ای برای تحریك اسافل اعضا نیستند و در آن ها فقط وقت می توان کشت یا تفنن بی ربط کرد سینماهای ما نه آموزشی می دهند و نه کمکی به تحول فکری اهالی می کند و به جراءت می توان گفت که در این سوی عالم هر سینما فقط قلکی است تا هر یك از اهالی شهر هفته ای دو تومان یا سه تومان در آن بریزند تا سهام داران اصلی ((مترو گلدین مایر)) میلیونر بشوند.آ(۶۱) سازنده ی فکر اهالی شهرهای ما یا این سینماها هستند یا رادیوی حکومتی است و یا رنگین نامه ها و این ها همه در راهی گام می زنند که به ((کنفورمیسم)) می انجامد. یعنی همه را سر و ته یك کرباس کردن خانه ها همه مثل هم ، لباس ها همه یك جور و چمدان ها و قاب و قدح های پلاستیك و سر و پزها و بدتر از همه طرز تفکرها و این است بزرگترین خطر شهرنشینی تازه پای ما.

اگر ((کنفورمیسم)) در فکر و در زندگی ، در شرایط یك جامعه ی مترقی ۲ که ماشین را می سازد، تا آن حد خطرناك است که آدمی را به خدمت ماشین می گمارد، برای ما که تنها مصرف کننده ی ماشینیم دو چندان خطر دارد، ما را به قوه ی دو، برده ی ماشین می کند. یك غربی خدمتکار ماشین ، دست کم از دموکراسی هم خبری دارد. چرا که حزب دنباله ی ماشین است ؛ ولی ما که حزب نداریم از اجتماعات مذهبی مان هم که مدارس روز به روز می کاهند و بعد هم گرفتار حکومتی از نوع عهد دقیانوسیم . پس اگر قرار باشد به خدمتکاری ماشین هم در آییم و همه سر و ته یك کرباس بشویم که دیگر واویلا! دیگر نه اصلی می ماند و نه فرعی در چنین مملکتی دستگاه های بزرگ سازنده ی افکار نباید در اختیار کمپانی ها باشد (مثل تلویزیون ، این جا که آمریکا نیست !) و نیز نه در اختیار حرف دولت ها (مثل رادیو، این جا که از ممالك پشت پرده ی آهنین نیست !) در یك مملکت در حال رشد مثل ما چنین دستگاه هایی باید به نفع جامعه و در اختیار جامعه باشد و به وسیله ی شوراهای انتخابی نویسندگان و روشنفکران و بی هیچ غرض مادی یا تبلیغاتی خصوصی اداره بشود.

بعد، مدتی است رسم بر این شده که همه از خطر مالکیت های بزرگ اراضی دم می زنند. از خطر مالکیت های بزرگ غیر منقول . غافل از اینکه مالکیت بزرگ اراضی ، دیگر این روزها صرف نمی کند که از شخص اول مملکت تا دیگران همه در فکر تقسیم املاکند و این کار را به غلط، کلید حل همه ی مشکلات جا زده اند، آن چه این روزها خطرناك است مالکیت های بزرگ منقول است ، پول است ، سهام است ، اعتبارات بانکی است و سرمایه ای که در بانك های خارج به ودیعه گذاشته می شود و قدرت های فردی که در کار صنایع دست پیدا می کنند. قدرت سهام داران بزرگ و تراست های وطنی . به خصوص آنها که اگر بتوان گفت صنایع فرهنگی را اداره می کنند. در فکر خطر اینها باید بود و طرحی ریخت برای ملی کردن شان یا ((سوسیالیزه)) کردن شان .

اما از نظر سیاسی ، ما زیر لوای یك حکومت خودکامه و در عین حال بی بند و بار به سر می بریم . با همه ی ظواهر نیم بندی که از آزادی در آن هست به عنوان زینت المجالسی . خودکامه از این نظر که هیچ مفری در مقابلش نیست و هیچ امیدی و هیچ آزادی و حقی . و بی بندوبار از این نظر که با این همه می توان نفسکی کشید و بی سر و صدا فریادی در چاه زد، چنین که می بینید چون هر مرد عادی توی کوچه گر چه به لباس خادم مسلح حکومت هم در آمده باشد یا سانسورچی شده باشد، در عمق دلش ـ هنوز همان آدم بی اعتنا و خالی از تعصب و ((این نیز بگذرد))ی است ، و هنوز به جبر ماشین خشك و متحجر و پیچ و مهره ی تنها در دست تشکیلات نشده است و وای به روزی که این آخرین رجحان عقب ماندگی و بدویت را نیز از دست بدهیم !

به هر صورت در این ولایت قشون بر تمام قضایا مسلط است و تعیین کننده ی آخر همه ی اوضاع است و استفاده برنده ی اول از تمام مزایای مملکت ، رسما و در ظاهر ۳۰ درصد بودجه و باطنا چیزی در حدود ۵۴ درصد از کل بودجه ی مملکت ، صرف نگه داری قوای انتظامی می شود علاوه بر همه ی کمك های بی عوض خارجی که پیش روی فلاکت عمومی فقط قوای نظامی را می پرورد. بگذریم که قانون گزاری مملکت سال ها پیش از آن که به فترت فعلی دچار شود، دچار فترت بوده است و قوای قضایی و اجرایی سخت در کار یك دیگر دخالت می کنند و تشکیلات اداری هنوز به رخوت دوره ی چاپارهای قاطرسوار می گردد. این ها همه عوارض است ، علت اصلی همان است که این تن ضعیف ، تحمل چنین سر بزرگ و پر مدعا و بیمار گونه ای را ندارد(۲۶)، وقتی می پرسیم این همه قشون برای چه ؟

می گویند برای دفاع از مرزها و تاءمین امنیت و وحدت قومی اما باطنا مرزها را که دیدیم چگونه در مقابل کمپانی ها سخت نفوذپذیرند و وحدت قومی را نیز که دیدیم چگونه از درون پاشیده و اصلا کدام حمله تا دفاعی در مقابلش لازم باشد؟

از این همه عساکر و این همه سلاح نه در شهریور ۱۳۲۰ کاری بر آمد و نه در ۲۸ مرداد. تا بن دندان مسلح نگه داشتن صد و پنجاه هزار نفر (البته این عدد رسمی است .) از زبده ترین جوانان مملکت و آنها را خوراندن و پروردن تا به اعتبار آنها دوامی و اعتباری به حکومت شخصی دادن . این است معنی تمام و کمال سراپای تشکیلات نظامی حکومت ما. غافل از این که در این گرم بازار تحول و پشته پشته کار ساختمانی که در پیش ـ است ، هرگز صلاح نیست هر سال این همه بازوی کاری را به عنوان خدمت در قشون به کارهایی واداشت که به سرمایه گذاری ملی ، کوچك ترین مددی نمی دهد. در روزگاری که ما داریم ، نباید به عنوان سربازگیری دهات را این چنین از نیروی زنده ی کار خالی کرد که بیایند و در سربازخانه ها به آموختن فن حرب با دشمن نامعلوم آینده بپردازند.

نمی توان دست روی دست گذاشت و سالی دست کم سی صد هزار بازوی ورزیده را به کشیدن سلاح ها و تمرین اعمالی واداشت که از محاصره ی هرات به بعد در هیچ واقعه ای به هیچ درد ما نخورده است . آن هم در زمانه ای که دفاع دسته جمعی ، سرلوحه ی برنامه ی حتی دولت های صنعتی و مترقی است .

در روزگاری که سرنوشت حکومت ها و مرزهای جهان را بر سر میز مذاکرات تعیین می کنند، نه در میدانهای جنگ ، در چنین روزگاری دیگر از برد جدید توپ های اهدایی سخن گفتن مسخره است و با تانك در توپ خانه رژه رفتن و دسته های چترباز و کماندو پروردن نیز فقط به درد قلع و قمع تظاهرات جوانان دانشگاه می خورد یا خواباندن سر و صدای طلاب مدرسه ی فیضیه . و برای خواباندن چنین بلواهای کوچکی ، هرگز به این همه سلاح و مرد احتیاجی نیست . فارغ از

حب و بغض ، توجه کنیم به ژاپن یا آلمان که فقط به ازای خلع سلاح اجباری پس از جنگ دوم ، قدرت این را یافتند که اقتصاد از بن ویران شده ی خود را از نو بسازند و چنان هم بسازند که پس از اندکی مانده به بیست سال زنگ خطر رقابت اقتصادی شان با دول فاتح اکنون بر سر تمام بازارهای جهان به صدا درآمده است . اگر هر یك از این دو دولت می خواست همچو دوره های پیش از جنگ ، قسمت اعظم قدرت انسانی و اقتصادی خود را در راه تسلیحات به هرز بدهد، آیا امروز به چنین تجدید سازمان و تجدید بنایی در اقتصاد و سیاست خود موفق شده بود؟ در چنین روزگاری که آخرین دوای درد الجزایر پس از هشت سال جنگ و خونریزی ، واگذار کردن نفت صحرا و گرفتن استقلال بوده ، دیگر سرباز و سلاح به چه درد می خورد؟ جز برادر کشی ؟ فرانسه با آن عظمت و با آن همه چترباز و کماندو، آخر نتوانست ده میلیون الجزایری را سرکوبی کند و آن وقت ما با صد و پنجاه هزار سرباز با که طرف خواهیم شد؟ صلاح ما در این است که از قوای تاءمینی تنها به پلیس و ژاندارمری اکتفا کنیم ، و اگر هم نمی توان فعلا به چنین طرح جسورانه ای تن در داد، حتما و مؤ کدا باید همه ی سربازخانه ها را بدل کرد به مراکز آموزش فنون و حرفه هایی که روستا را آباد خواهد کرد. برای آشنا کردن سربازان امروز ـ که روستاییان آینده اند ـ به آنچه از فن و تکنیك و تعلیمات عمومی و خصوصی در هر محل لازم است .آ(۳۶)

نکته ی دیگری که در قلمرو امور سیاسی به چشم می خورد، تظاهری است که به دموکراسی غربی می کنیم ، یعنی دموکراسی نمایی می کنیم . از خود دموکراسی غربی و شرایط و موجباتش خبری نیست ، آزادی گفتار، آزادی ابراز عقیده ، آزادی استفاده از وسایل تبلیغاتی که انحصارا دولتی است ، آزادی انتشار آرای مخالف با سلطه ی حکومت وقت ، هیچ کدام نیست ، ولی حکومت های ما دموکراسی نمایی را می کنند. و فقط برای بستن دهان این یا آن حریف سیاسی خارجی که باید وام بدهد. دیدیم که دموکراسی غربی متکی به احزاب است و احزاب تابع اقتصاد پیش ـ افتاده اند، وگرنه بدل می شوند به دسته بندی های حزب ، مانند ما اگر هم فرمایشی نباشد و چند روزه ، یا اگر برای رسیدن به آب و علف درست نشده باشند، حتما از صورت یك فرقه بیرون نیستند. فرقه ای که چون دست گشاده ای در عمل و در مبارزه ی سیاسی ندارد (کلوپ نیست ، روزنامه ی آزاد نیست ، اجازه ی اجتماعات حزبی و خیابانی نیست) به خفیه بازی قناعت کرده است و به شهیدنمایی . و این فرقه ها چه رنگ مذهبی داشته باشند چه رنگ سیاسی ، جز هسته ی مقاومتی نیستند که شاید روزی به کار آید. چون با مردم بریده اند و دستشان در آتش نیست ، راه های ارتباطشان با مردم بسته است و ناله شان سرد است و حداکثر کاری که از این فرقه ها برمی آید، آن است که مبنای حرکتی احتمالی باشند برای فلان سیاست خارجی که لازم دارد به کار خود زمینه ی محلی و ملی بدهد. اغلب کودتاها و رفت و آمد تند حکومت ها، در این گوشه ی شرق به نام همین فرقه هاست ، اگر به دست آن دسته بندی ها نباشد.

اما در حقیقت به کام فلان سیاست خارجی است . به هر صورت آن چه مسلم است این که در چنین اوضاعی ما نمی توانیم ادای دموکراسی غربی را درآوریم . نه مجاز به این تقلیدیم و نه در صلاح مان است . تظاهر تنها به دموکراسی غربی ، خود یکی دیگر از نشانه های غربزدگی است .
اگر یك وقتی بود که مالك ها از دهات با کامیون و به اجبار، راءی دهندگان را پای صندوق می بردند، در ۶ بهمن و انتخابات بعد از آن دیدیم که صندوق راءی شهرها را صاف دم در وزارتخانه ها و ادارات گذاشتند و بخشنامه کردند که حقوق ماه بعد با ارائه ی تعرفه ی انتخابات داده می شود! درست حکایت ((تو بار گران را به نزد خر آر)) شده بود و به این طریق چه دعوی ها درباره ی آزادی انتخابات و کثرت جماعت راءی دهندگان !

فقط وقتی می توان در این مملکت دم از دموکراسی زد، یعنی تنها وقتی راءی و اراده ی مردم ظاهر می تواند بشود که : الف) از قدرتهای بزرگ محلی و مالکان اراضی و بقایای خان خانی سلب اختیار و نفوذ شده باشد که مزاحم اعمال راءی آزاد مردمند.

ب) وسایل انتشاراتی و تبلیغاتی نه در انحصار حکومتهای وقت ، بلکه نیز در اختیار مخالفان حکومتهای وقت گذاشته شده باشد.

ج) احزاب به صورت واقعی و نه در لباس دسته بندی های حقیر سیاسی قدرت عمل پیدا کرده باشد و قلمرو وسیع یافته باشند.

د) از دخالت قوای تاءمینی و (سازمان امنیت) در کارهای کشوری به شدت جلوگیری شده باشد.

یك وقتی بود که فریاد وانفسای همه از نبودن آزادی بلند بود، چون آخرین نفری که راءی مردم را در دست داشت ـ صرف نظر از کدخدا و ژاندارم و حاکم و مالك و بخشدار ـ کسی بود که اجرت مدت بی کار شدن راءی دهنده را می داد تا او را نصف روزه پای صندوق ببرد و برگرداند، اما حالا که صندوقها را یك جا سازمان امنیت پر می کند و فهرست نمایندگان را نیز هم او می دهد، چه باید گفت ؟ حالا دیگر حتی فریاد زدن هم فایده ندارد، هر چه روشنفکران مملکت شکست خوردند، سازمان امنیت فاتح شد و هر چه آنها رشتند سر نخی شد به دست این مؤ سسه ی تازه درآمده ،که با ارعاب و تهدید و تطمیع و حبس و تبعید ترتیب کار را جوری بدهد که آب از آب تکان نخورد و درست سر موعد دو مجلس باز بشود، عین دو دسته ی گل . و آخر چرا چنین شده است ؟

چون مردم از مفهوم دموکراسی خبری نداشته اند ـ و اگر هم داشته اند از این همه مدعی آزادی خواهی خیری ندیده اند که چنین ساکت و آرام اکنون اختیار سرنوشت خود را به دست جانشینان روشنفکری داده اند ـ به هر ترتیب تا مفهوم دموکراسی با یك تعلیم و تربیت مداوم در عمق اجتماع نفوذ نکند و تا مردم به روش حزبی ، به معنای صحیح و دقیقش ، آشنا نشوند، سخن از دموکراسی در این مملکت گفتن ، لایق ریش مجلسی از رجال است که خرشان از پل گذشته است

و برای توجیه مقامات خود محتاج به آرای ملی اند.

۱۱: فرهنگ و دانشگاه چه می کنند؟

اکنون از دریچه ی فرهنگ نگاهی به اجتماع فعلی ایران بیفکنیم . دریچه ای که نگاه من همیشه در چهارچوب آن بوده است .

از نظر فرهنگ ، ما درست به علف خودرو می مانیم . زمینی باشد و دانه ای از جایی دم باد یا بر منقار پرنده ای بر آن بیفتد و باران هم کمك بدهد تا چیزی بروید. درست همین جور. یك حیات نباتی ، آن هم به تصادف رها شده و خودرو. مدرسه ای به هر طریق که بدانیم می سازیم ، برای بالا بردن قیمت اراضی اطراف مدرسه ، یا به قصد تظاهر، یا به عنوان رد مظالم آن چه فلان قلدر در یك حادثه ی سیاسی به یغما برده ، یا به کوشش صادق اهالی یك آبادی ، یا به وقف ثلث اموال فلان مرحوم . به هر صورت مدرسه که ساخته شد، شاخه ای از شاخه های شکننده ی تشکیلات فرهنگ به آن می رسد. آن هم با چه دوندگی ها و دردسرها. هیچ نقشه ای از پیش نیست . یا این که کجا چه نوع مدرسه ای لازم است . و چه مدارسی تفننی است . توجه به کمیت هنوز مسلط بر عقول فرهنگ است . و هدف نهایی فرهنگ ؟ گفتم غرب زده پروردن . یا سپردن اوراق غیر بهادار، تعیین ارزش ـ استخدامی تحصیلات به دست مردمی که فقط می توانند خوراك آینده ی تشکیلات اداری باشند و برای ارتقا به هر مقامی محتاج یك دیپلم اند. هماهنگی در کار مدارس نیست . مدارسی که از همه نوعش را داریم .

مذهبی اش را و اسلامی اش را و ایتالیایی اش را و آلمانی اش را. مدارسی که نیمچه روحانی می پرورد و طلاب علوم دینی . مدارس فنی داریم و حرفه ای داریم و خیلی انواع دیگر. اما هیچ جا ثبت و ضبط نیست که حاصل این همه تنوع چیست ؟ و این همه مدارس چرا هست و چه می پرورد و پرورده های هرکدام پس از ده سال چه کاره اند؟ نفس تنوع ـ اگر به معنی تقسیم کار و جواب دهنده به تنوع و ذوق و سلیقه و توانایی و درك مردم باشد ـ بسیار مفید است و خود آخرین علامت آزادی است . اما تنوع کار مدارس ما نوعی خودرویی است . همان یك دانه است که در هر زمینی جوری سبز می شود. دولتی ها با ملی ها یك دنیا فرق دارند، ولایتی ها با تهرانی ها. همان برنامه است ، و مثلا همان معلم .

اما در این یکی ، کلاس ها هشتاد نفره است در آن دیگری بیست و پنج نفره ، و همین جور. و تازه در برنامه ی مدارس هیچ اثری از تکیه به سنت ، هیچ جاپایی از فرهنگ گذشته ، هیچ ماده ای از مواد اخلاق یا فلسفه و هیچ خبری در آنها از ادبیات ، هیچ رابطه ای میان دیروز و فردا، میان خانه و مدرسه ، میان شرق و غرب ، میان جمع و فرد! سنتی که دیدیم چه طور بی جان افتاده ، چگونه می تواند در برنامه ی مدارس اثر کند؟ و خانه ای که اساسش در حال فرو ریختن

است ، چگونه می تواند شالوده ای برای مدارس باشد؟ اما به هر صورت سالی در حدود بیست هزار دیپلمه داریم و بگرد تا بگردیم ... خوراك آینده ی همه ی ناراحتی ها و عقده ها و بحران ها و احتمالا قیامها، آدمهای بی ایمان ، خالی از شور و شوق ، آلت بی اراده ی حکومت ها، همه سازش کار و ترسو و بی کاره ! شاید به همین دلایل است که مدارس دینی و اسلامی در این ده ساله ی اخیر، یك مرتبه چنین رونقی گرفته است . چون در این نوع مدرسه ها دست کم خطری برای دین و ایمان بچه ها احساس نمی شود که از خانواده های سخت مذهبی می آیند و هنوز به نفس مسموم غربزدگی سنگ نشده اند. اما چه سود که تحجر محیطهای مذهبی ، ایشان را به صورت دیگر سنگ واره خواهد کرد. و نیز چه فایده که این مشکل مذهب و لامذهبی و فرهنگ و بی فرهنگی فقط مشکل شهرها است . یا از تفنن های شهرنشینی . و از پنجاه هزار آبادی مملکت دست کم چهل هزارتای شان هنوز هیچ نوع مدرسه ای ندارند.آ(۶۴) و کاش آنها هم که دارند، نمی داشتند. چون در این صورت دست کم بلا یکی بود و همه جا هم یکسان بود.

اما اکنون بلا هزار تا است و هر جایی به نوعی . مشکل های کتاب درسی ، کمبود معلم ، ازدحام کلاس ها، اختلاف سن و هوش و زبان و مذهب شاگردان ، آموخته بودن و نبودن معلم ها به اصول آموزش و پرورش ، دخمه بودن مدارس ، بی تکلیفی ورزش و موسیقی در آنها و هزاران مشکل دیگر. و مهمتر از همه ی اینها، بی هدف بودن فرهنگ . و بلبشوی برنامه ها هنوز معلوم نیست که دبستان را برای چه باید گذراند و به چه هدف و برای رسیدن به کدام کارآمدی ها؟ و دبیرستان را؟ و دانشگاه را؟ و امان از این دانشگاه ! که باید مرکز زنده ترین و برجسته ترین تحقیقات علمی و فنی و ادبی باشد. اجازه بدهید کمی به کار این دانشگاه برسیم .

دانشگاه تهران داریم ، دانشگاه ملی داریم و دانشگاه شیراز داریم و مال خراسان و مال جندی شاپور و همین جور... دانشگاه ملی که یك دکان است برای آن دسته از روشنفکران غربزده که از فرنگ و آمریکا برگشته اند و در زمینه ی سنت های به همین زودی متحجر شده ی دانشگاه تهران به آن حد اه و پیف شنیده اند که رفته اند و با تکیه به مقامات بالاتر دکانی برای خودشان باز کرده اند.

من حتی به زحمت می توانم اسم این مؤ سسه را دانشگاه بگذارم . اما دانشکده ها یا دانشگاههای ولایات . یك وقتی بود که پیشه وری در آذربایجان ، دانشگاه تبریز درست کرد به عنوان نشانه ی استقلال یا نشانه ی خودمختاری آن ولایت در حدود قانون انجمن های ایالتی و ولایتی (که دیگر هیچ خبری و اثری از آن نیست) و بعد که غایله ی آذربایجان خوابید، دیدند که این تنها میراث آن دستگاه را نمی توان مثل دیگر مواریث به طعن و لعن بست . و نمی شود هم که نگهش داشت . چون هر چه بود الباقی بساط ((دموکرات فرقه ی سی)) بود. پس چه کنیم ؟ بیاییم و در دیگر ولایات هم دانشگاه درست کنیم ... همین جوری بود که حالا این همه دانشگاه داریم . و البته که

چه خوب . دست کم کاری پیدا شده است برای این همه کاندیدای استادی که از فرنگ برمی گردد. ولی کار هر کدامشان چیست ؟ این را هنوز کسی نمی داند. و تخصص هر کدام در چه رشته است ؟ و آب و هوای هر ولایت برای چه نوع رشته های تخصصی جان می دهد؟ و کدام آنها بهتر از دیگران کار می کنند؟ و محصول کارشان چیست ؟... اینها همه سؤ الهایی است که جوابشان را خدا عالم است کی باید گرفت . اما دانشگاه تهران . با همه ی سابقه و اهمیتش و با همه ی سنن از بین رفته و استقلال درهم خرد شده اش ، هر چه هست گویا باید چنان که گذشت ، مرکز زنده ترین و برجسته ترین و عالی ترین تحقیقات باشد. ولی آیا همین طور است ؟

آن قسمت از رشته های دانشگاهی که سر و کارش با تکنیك و فن و ماشین است (دانشکده های علوم فنی) در آخرین مراحل تحصیلی ، فقط تعمیرکنندگان خوبی می سازد برای مصنوعات غربی . نه تحقیق تازه ای ، نه کشفی ، نه اختراعی ، نه حل مشکلی و نه هیچ . همان مرمت کنندگان یا به کاربرندگان یا راه اندازندگان ماشین و مصنوعات غربی و حساب کنندگان مقاومت مصالح و از این قزعبلات ... و اگر تنها مختصر تحقیقی و تتبعی علمی در کار هست در کار مؤ سسه ی رازی است و انستیتوی پاستور که من نمی دانم به دانشگاه و دانشکده ی کشاورزی وابسته شان بدانم یا به وزارت بهداری یا به مرکز انستیتوی پاستور در پاریس . شاید بتوان گفت که دانشکده ی طب ندارد. ولی فورا بیفزایم که این رجحان خود، مدیون نسبت بسیار بالای مرگ ومیر در این ولایت است . دوست طبیبی دارم که در فرانسه درس می خوانده و موقع بحث در آثار بیماری بومی سالك استادش با تمام وردست ها، هر چه گشته اند نتوانسته اند يك بيمار سالك گرفته پیدا کنند تا عاقبت خود آن دوست اثر سالك را روی صورت خودش نشان می دهد و به عنوان شناسایی این بیماری بومی به دیدن اثرش روی پوست صورت او بسنده می کنند؛ اما این جا زیر دست هر دانشجوی طب ، خدا عالم است چند لاشه ی بی صاحب افتاده است . و به این ترتیب من حتم دارم که يك دانشجوی طب در تهران یا شیراز یا هر شهر دیگر ایران ، بسیار تجربه آموخته تر و جراحی کرده تر و کالبد شکافی کرده تر درمی آید، از مثلا دانشجویان طب فرنگ یا امریکا. و این خود نقطه ی قوتی است برای دانشجویان طب ایرانی که بر نقطه ی ضعفی پایه گذاری شده است که عبارت باشد از نسبت بالاتر از معمول مرگ و میر.

اما آن قسمت از رشته های دانشگاهی که با تکنیك و فن سر و کار ندارد یا با هنر سر و کار دارد و ادبیات ، مثل دانشکده ی هنرهای زیبا و دانشکده های ادبیات (تهران و ولایات)، یا با معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی و تحقیق و تتبع در آن ها. يك يك بشمارم : دانشکده ی هنرهای زیبا با تنها دو رشته ی نقاشی و معماری ، تنها مؤ سسه ی دانشگاهی است که فی الجمله هنرمند می پرورد. اگر بتوان هنرمند را پرورد.

اما يك نگاه سرسری به در و دیوار نمایشگاه های نقاشی که این روزها کم کم دارد باب می شود و نیز با گذر سریع از هر کوچه و خیابانی محصول کار این هنرمندان را می توان دید زد. منهای چند

استثنا، نتیجه ی کار اغلب آن ها مصرف کردن رنگ و بوم و شیشه و آهن است . باز یعنی مصرف کردن مصنوعات غرب .

به ندرت در میان نقاشان و معماران ایرانی کسانی را می شود یافت که مقلد غربیان نباشند و در کارشان آن مشخصه ای باشد که اصالت و نوآوری هنری است و به مجموعه ی کوشش هنری دنیا چیزی می افزاید. حتی کار به جایی کشیده است که برای قضاوت در کار نقاشان ، قاضی و منتقد از فرنگ وارد می کنیم .آ(۶۵)

اما دانشکده های ادبیات . چنین که برمی آید، در این دانشکده ها نه تنها سخنی از ادبیات به معنی واقعی و دنیایی اش نیست ، بلکه حتی ادبیات معاصر فارسی در آن جا ندیده می ماند و نشناخته . و هنوز طرز فکر مرحوم عباس اقبال بر این دانشکده ها مسلط است که خداش بیامرزاد، می فرمود تا صد سال پیش را می توان دید و شناخت و قضاوت کرد؛ اما از آن به بعد را؟ ابدا.آ(۶۶) و نتیجه ی چنین برخوردی با ادبیات این که فقط نبش قبرکن می پروریم . و به این مناسبت دانشکده های ادبیات را نیز باید جزو آن دسته از دانشکده ها شمرد که سر و کارشان با حقوق و معارف اسلامی و فرهنگ ایران و تتبع و تحقیق در آن ها است . یعنی دانشکده های حقوق و معقول و منقول .

درست هم چون مدارس اسلامی که ذکرشان گذشت و دیدیم که گمان کرده اند تنها با تدریس و تبلیغ دین و اصول دینی می توان از خطر بی دینی که تنها یکی از عوارض غرب زدگی است ، جلو گرفت . دانشکده های ادبیات و حقوق و معقول و منقول ما نیز گمان کرده اند که با پناه بردن به عربیت و ادبیت و عنعنات و سنن ، جلوی همین خطر را می توان گرفت . این است که مثلا دانشکده های ادبیات با همه ی فضلای استادانش تمام هم و غم خود را مصروف نبش قبر می کند و غور در گذشته ها و به تحقیق در عن الفلان والفلان . در این نوع دانشکده ها از طرفی عکس العمل مستقیم غرب زدگی را در این گریز به متن های کهن و مردان کهن و افتخارات مرده ی ادبی و رها کردن روز حی و حاضر می توان دید و از طرف دیگر بزرگ ترین نشانه ی زشت غرب زدگی را در استنادی که استادانش به اقوال شرق شناسان می کنند که ذکر خیرشان گذشت .

مرد سنت دیده و درس خوانده و دلسوزی که استاد این نوع دانشکده ها است و مشغله ی ذهنی اش ، رشته های ادبی و حقوقی و معارف اسلامی و ایرانی است ، وقتی می بیند که هجوم غرب و صنایع و فنون غربی چگونه دارد همه چیز را می روبد و می برد ـ به عنوان دفاعی و عرض وجودی ـ گمان می کند هر چه بیش تر آدم کلیله و دمنه ای بسازد بهتر. این است که محصول بیست ـ سی سال اخیر تمام این نوع دانشکده ها چنین در اجتماع بی اثر مانده و چنین در قبال از فرنگ برگشته ها جا زده و وامانده است . و خدا عمر بدهد به حضرات مستشرقان که از هر ((الهی نامه))ای ، دایرة المعارفی ساخته اند و از هر ((ریش نامه))ای ، فرهنگی ! تا این آدم های کلیله و دمنه ای را سرگرم نگه دارد به بحث در ماهیت و عرض یا در حدوث و قدم یا

در اصل برائت و غیر آن ... به استثنای بسیار ناچیزی ، محصول بیست ـ سی سال اخیر این دانشکده ها فحول علمایی است که همه لغت شناسند؛ همه مختصری از علم رجال می دانند، همه وسواسی اند و حاشیه نویسند بر کتب دیگران ، همه کشف کننده ی غوامض لغوی یا تاریخی اند، همه معین کننده ی قبرهای بی صاحبند یا شناسنده ی صاحبان بی قبر، همه برملا کننده ی اسرار ((نحل)) و سرقت و اقتباس زید از عمروند. منتها در هزار سال پیش ، و رساله نویسان درباره ی شعرای قرن دهم هجری اند که تعدادشان از انگشت های دو دست تجاوز نمی کند. و بدتر از همه بیش ترشان دبیران ادبیاتند یا اداره کنندگان فرهنگ یا قضات دادگستری . و باز صد رحمت به این آخری ها که اس و قسی به وزارت عدلیه داده اند و معنایی به استقلال قضات و اگر زمانه مجال شان بدهد، حق را از باطل خوب می شناسند. اما آن دیگران ؟ آخر چه خیر و برکتی از ایشان دیده ایم ؟ جز فرو رفتن بیش تر در غرب زدگی ؟ هر کدام از آن استادان و دست پروردگان شان با سنگینی گوش اصحاب کهف چنان در غار متون و نسخه بدل ها و اقوال ((شاذ)) و ((ندر)) فرو رفته اند که حتی بوق ماشین هم بیدارشان نخواهد کرد ـ که هیچ ـ حتی برای نشنیدن انکر الاصوات این بوق به همان نسخ خطی ، سوراخ گوش های خود را بسته اند. سلطه ی زبان های بیگانه روز به روز دارد جای اهمیت و احتیاج به زبان مادری را می گیرد، رشته های فنی و علمی دارد روز به روز از علاقمندان به این نوع رشته ها می کاهد و می برد و اصلا اخلاق و ادب و معارف ایرانی و اسلامی چنان که در سراسر دفتر دیدیم ، دارد روز به روز بی ارج تر و دورمانده تر می شود و آن وقت در چنین وضعی مرکز ادبیات و حقوق و معارف مملکت یعنی دانشکده های ادبیات و حقوق و معقول و منقول درست هم چون روحانیت که در قبال هجوم غرب به پیله ی تعصب و تحجر پناه برده است ، به پیله ی متون کهن پناه برده و به ملا نقطه یی پروردن قناعت کرده . این روزها درست هم چنان که روحانیت در بند شك میان دو و سه و توضیح طهارات و نجاسات درمانده است ، این نوع مراکز ادب و حقوق و معرفت ایرانی و شرقی و اسلامی نیز دربند بای زینت مانده اند که باید بچسبد یا نه و ((واو)) معدوله که باید حذف شود یا نه . حق هم همین است . وقتی آدمی را از عالم کلیات اخراج کردند، به دامن جزییات درخواهد آویخت . بله ! وقتی خانه را سیل برد یا به زلزله فروریخت زیر آوارش دنبال لنگه ی دری می گردی تا جسد پوسیده ی عزیزی را بر آن به گورستان حمل کنی .

در زمینه ی مسایل فرهنگی و دانشگاهی یك مساءله ی بزرگ دیگر، مشکل خیل فرنگ رفتگان است یا از آمریکا برگشتگان . که هر یك دست کم کاندید وزارتی بازگشته اند و بیخ ریش تشکیلات مملکت مانده اند. شك نیست که وجود هر کدام از این نوع تحصیل کردگان غنیمتی است . لنگه کفشی است در بیابانی . اما دقت کنید و ببینید که هر کدام از این غنیمت ها پس از بازگشتن و جایی در تشکیلاتی باز کردن و پایی به جایی بندکردن ، به صورت چه تفاله ای در می آیند! چرا که نه قلمرو کار دارند و نه برش ـ دارند و نه دست باز و نه دل گرم و نه اغلب حتی دل سوخته

. به خصوص ـ که حتی این دسته نیز خود را و راءی خود را در مقابل مشاور و مستشار غربی که مسلط بر اوضاع است ، هیچ می بینند.

بر خلاف آن چه شهرت دارد و به گمان من هر چه خیل این از فرنگ برگشتگان بیش تر ، قدرت عمل شان کم تر. و درماندگی و ناهماهنگی دستگاه هایی که نفوذ فرنگ رفته ها را پذیرفته اند بیش تر. چون از طرفی هرگز نقشه ای نبوده است در فرستادن این جوانان به کجا و برای چه تخصص و چه حرفه و چه فنی . این نوع جوانان هر یك به اختیار خود و به ابتکار و سلیقه ی خود به گوشه ای از دنیا رفته اند و چیزی خوانده اند و تجربه ای کرده اند، کاملا متفاوت و متباین با تجربه ی دیگری و اکنون که برگشته اند و هر کدام باید فردی از دسته ای در تشکیلاتی باشند یا در سازمانی از سازمان های مملکت ، آن وقت معلوم می شود که چگونه ناهماهنگ اند و چگونه در اجرای هر کاری درمانده اند. آن که تربیت فرانسوی دیده با آن که تربیت انگلیسی یا آلمانی یا امریکایی یافته ، هر کدام ساز را جور دیگری کوك می کنند و جور دیگری می نوازند. اما این نکته را نیز همین جا بیفزایم که اگر من به آینده ی روشنفکران در ایران امیدوارم ، یکی هم به دلیل همین تنوع در روش تحصیلی و در ریشه و سرزمین تحصیلاتی فرنگ رفتگان ما است . غنای محیط روشنفکری ایران از همین جا سرچشمه می گیرد. محیط روشنفکری هند را بنگرید که با دسته ای اعظم آکسفورد دیدگانش چگونه انگلیسی مآب درآمده ! به هر صورت درباره ی این از فرنگ برگشته ها و امریکا دیده ها، نکات فراوان هست . بهتر است یك یك بشمارم : نکته ی اول این که در شرایط فعلی مملکت ، این جوانان اغلب به این لاله های زیبا و نرگس و سنبل ها می مانند که پیازشان را از هلند می آوریم و در گل خانه های تهران ، بزرگ می کنیم و بعد که گل کردند یك گلدانش را به قیمت گزاف می خریم و برای این دوست یا آن آشنا به هدیه می بریم و با این که آن دوست در اتاقی گرم و برابر آفتاب هم می نهدشان ، یك هفته بیش تر دوام نمی کنند. این گل های سرسبد اجتماع نیز در هوای این ولایت می پژمرند. و اگر هم پژمرده نشوند در اغلب موارد، هم رنگ جماعت می شوند. برخلاف این همه تبلیغاتی که برای برگرداندن دانشجویان فرنگ رفته می شود، من گمان نمی کنم تا وقتی که محیطی آماده ی کار آتی آن ها در این ولایت فراهم نشده است ، در بازگشت آن ها به وطن امید به خدمتی باشد. و تازه این سؤ ال پیش می آید که پس این محیط را، که باید آماده کند؟ می بینید که مسایل بسیار است . به گمان من محیط را در این زمهریر، کسانی می توانند آماده کنند که هم در این کوره قوام آمده اند و به آب و هوای این سردخانه آموخته اند.

نکته ی دوم این که اغلب این جوانان تا در فرنگ یا امریکا به سر می برند به تبعیت از محیطها و اجتماعات آزاد یا نسبت های مختلف ، کما بیش ـ خبری از آزادی دارند و جنب و جوشی در اتحادیه های دانشجویی خود می کنند و اغلب داغند و پرجوش و خروشند. و حرفی و فعالیتی و تظاهراتی و انتشاراتی . اما هم چو که برگشتند و دست شان در این جا به دم گاوی بند شد همه

ی آن عوالم فراموش می شود. بله شاید گذشتن سنین جوانی که شور و التهاب را به همراه دارد، خود یکی از علل این فراموشی باشد. ولی گمان نمی کنید که چون این جا حکومت ها آن حرف و سخن ها را نمی طلبند و جوازی برای چنان آزادی هایی نیست ، چنین بازگشتی رخ می دهد؟ علت هر چه باشد به هر صورت ، من خود یك دوره تسبیح از این نوع جوانان سراغ دارم که پس از بازگشت هر کدام از گوشه ای فرا رفته اند و به هر چه از این خوان یغما به ایشان رسیده رضایت داده اند و انگار نه انگار که روزی شوری هم بوده است و آزادگی هایی . زن و زندگی و فرزندان هم که همیشه بهانه های حاضر و آماده اند. به خصوص که زن هم فرنگی باشد.

و نکته ی سوم ، خود همین قضیه است . همین که عده ی قابل توجهی از این نوع جوانان با زن فرنگی یا امریکایی برمی گردند و عده ی بسیار کمی هم از دختران که با مرد فرنگی و امریکایی برمی گردند. و گمان نمی کنید که این نیز خود مشکلی بر همه ی مشکلات افزوده است ؟ وقتی اساس ـ خانواده ی ایرانی با زن و مرد هم خون و دم خور و آشنا در حال پاشیدن است ، البته که تکلیف این نوع خانواده های ناهم رنگ روشن است .کبوتر دو برجه یعنی همین جوانان با خانواده شان . محصولات انسانی دست اول غرب زدگی حل مشکلات داخلی این نوع خانواده ها خود به اندازه ی کافی ، امر قابل توجهی هست که این دسته از جوانان دیگر توانی و حوصله ای برای حل مشکلات خارجی یعنی اجتماعی نداشته باشند. این نوع جوانان از دو سه دسته بیرون نیستند: الف) آن هایی که از خانواده های فقیر برخاسته اند و به زحمت خود را به فرنگ رسانده اند و درسی خوانده اند. برای این دسته زن یا مرد فرنگی یا امریکایی داشتن ، وسیله ی بریدن با اصل و نسب است که دیگر محیط تنفس یك حضرت از فرنگ برگشته نیست و نردبانی است تا خود را از مدارج آن به طبقات برتر اجتماعی بالا بکشند. عواقب وخیم چنین نوع ازدواج هایی از روز روشن تر است .آ(٧۶) ب) آن هایی که به علت قیود و مقررات متحجر و کمرشکن ازدواج در ایران به زن یا مرد فرنگی رضایت داده اند. و حالا که با داشتن معلومات و دیپلم ها و دانستن زبان های فرنگی برگشته اند، می بینند همه ی آن قیود شکسته و گویا بیهوده زن یا مرد فرنگی به سوغات آورده اند. عواقب چنین وضعی با مقایسه هایی که بعد برای شان پیش می آید، نیز معلوم است .

ج) آن هایی که (چه دختر و چه پسر) بکارت شان در فرنگ و امریکا برداشته می شود و زن شناسی یا مردشناسی را با زن و مرد فرنگی شروع می کنند و بعد که با زوج خارجی برمی گردند یا دیگر هیچ خدایی را بنده نیستند و هیچ آدمی را قابل نمی دانند و یا متوجه می شوند که چه گهی خورده اند و از این قبیل ...

به هر یك از این صور یا دیگر صورت ها، وقتی یك جوان تحصیل کرده ی ایرانی با یك فرنگی یا امریکایی ازدواج می کند، جوابی به این دو سه نکته داده : یا به این دلیل با خارجی ازدواج کرده

که محیط آن خارجی یا آن محیط خارجی او را پذیرفته (به علت کمبود مرد مثلا در آلمان بعد از جنگ . به همین مناسبت ، نسبت زن های آلمانی به ایرانی شوهر کرده بیش از همه ی زن های خارجی است) و این پذیرفته شدن در یك محیط خارجی و به وسیله ی زن خارجی ، آیا در حقیقت مساوی با کنده شدن از محیط بومی نیست ؟ و آیا این خود موجب نوعی فقدان مزمن نیروی انسانی برای ما نخواهد شد؟ آن هم نیروی انسانی پرورده و فرهنگ دیده ؟ به هر صورت این فقدان در مورد دخترانی که شوهر خارجی می کنند کم تر استثنا دارد.

یا به این دلیل که جوان ایرانی تحصیل کرده در فرنگ یا امریکا خواسته جبران کند درد حقارتی را که در مقایسه ی همه جانبه ی ایران با فرنگ و امریکا در خود سراغ دیده و در محیط خود و در آداب خود و الخ ... سربسته بگویم و بگذرم آ(۸۶) با این تفاصیل گمان نمی کنید که زوج یا زوجه ی فرنگی گرفتن خود یکی از حادترین صورت های بروز غرب زدگی باشد؟ و اگر چنین باشد به گمان من اکنون دیگر رسیده است وقت آن که برای تحصیلات عالی با یك نقشه ی مرتب و مناسب با احتیاجات فنی و علمی مملکت برای یك مدت مثلا بیست ساله ، شاگرد فقط به هند یا ژاپن بفرستیم و نه به هیچ جای دیگر از فرنگ یا امریکا. و اگر فقط به این دو مملکت می گویم به این دلیل است تا بدانیم که آخر آن ها با ماشین چگونه کنار آمدند و چگونه تکنولوژی را اخذ کردند (به خصوص ژاپن) و چگونه با مشکلاتی که ما فعلا دچارش هستیم کنار آمدند؟ به گمان من فقط در صورتی که چنین طرحی عملی بشود یا طرح هایی از این قبیل ، ممکت است با ایجاد توازنی میان شرق زدگی (!) آسیادیدگان آتی و غرب زدگی از فرنگ برگشتگان فعلی ، به آینده ی فرهنگ امیدوار بود.

۱۲: کمی هم از ماشین زدگی

عوامل مهمی که یك دوره برزخ اجتماعی را با بحران های خاص آن مشخص می کند از یك طرف پیشرفت علم است و از طرف دیگر تحول تکنیك و فن و ماشین ؛ و از یك طرف دیگر امکان بحث درباره ی دموکراسی های غربی آ(۶۹) و ما با آن چه گذشت از این هر سه عامل (پیشرفت علم ، تحول تکنیك ، امکان بحث درباره ی آزادی) فقط ما به ازایی در ظاهر داریم . نمونه ای داریم برای خودنمایی .

و اگر قرار باشد که سرعت تحول ماشین و تکنیك از نظر کمی ، مولد بحران های اجتماعی بشود(۰۷) ما که در این زمینه در خم کوچه ی اولیم و پس از این حتی مجبور به پیمودن گام های دویست ساله ایم ،کارمان سخت خراب تر از آن است که می پنداریم . و تب هذیانی بحران هامان سخت مداوم تر و نومیدکننده تر خواهد بود از آن چه در ممالك مشابه پیش آمده است .

با این همه آمدیم و همین فردا صبح ما نیز شدیم هم چو سوییس یا سوئد یا فرانسه یا آمریکا ـ فرض محال که محال نیست ـ ببینیم آن وقت چگونه ایم ؟ آیا تازه دچار مشکلاتی نخواهیم شد که در

غرب مدت ها است به آن رسیده اند؟ و با این مشکلات مجدد چه خواهیم کرد؟ پیش از این که به یکی دو نوع از این مشکلات اشاره کنم ، بیفزایم که غرض از این همه ، آن است تا بدانیم که چه مشکلاتی به قوه ی دو داریم و چه راه درازی برای پیمودن و چه گودال عمیقی برای پر کردن .

یك مشکل اساسی تمدن غرب ـ در خود ممالك غربی ـ هشداری است که باید در متن لیبرالیسم قرن نوزدهمی دایما در مقابل نطفه های فاشیسم بدهد. در فرانسه که حضرت دوگل را داریم و مشکل الجزایر را پیش پای او.آ(۱۷) افراطیون دست راست نظامی و غیر نظامی را هم داریم به سرکردگی بخو بریده های ((لژیون اترانژر)) که هر روز کوچه های پاریس ـ و الجزایر را به خون طرفداران حل مشکل الجزایر رنگین می کنند. و در ایتالیا و آلمان باقی مانده های پیراهن قهوه ای ها را داریم و در امریکا تشکیلات جدید ((پرچ سوسایتی)) را که حتی حضرت آیزنهاور را کمونیست می دانند. و در انگلستان نهضت استقلال طلبی اسکاتلند را. و در هر جای دیگر کرمی از خود درخت . و درست به همان قد و قامت . و این ((لژیون اترانژر)) خودش یکی از همین نوع مشکلات اروپایی است . می دانیم که هر قداره بند و جانی و تبعید شده و دست کم هر ماجراجویی از اهالی اروپا، وقتی عرصه برش تنگ شد و دیگر نتوانست در زاد و بوم خود بماند، اجبارا می رود و داوطلب ((لژیون)) می شود. البته اگر نرود کارمند فلان کمپانی طلا و عاج و الماس نشود و در جنگل های افریقا. (مراجعه کنید به ((سفر به آخر شب)) به قلم لویی فردینان سلین ، نویسنده ی معاصر و فقید فرانسوی)آ(۲۷) به این طریق بندر عباس ـ بلژیکی ها، کنگو بوده است و جزیره ی قشم فرانسوی ها، الجزایر یا جیبوتی و ماداگاسکار و مال ایتالیایی ها، سومالی و لیبی ، و مال پرتقالی ها، آنگولا و موزامبیك . و مال هلندی ها (بویرهایی که مسلط بر افریقای جنوبی اند در اصل هلندی بوده اند) آفریقای جنوبی یا اندونزی و این لژیون مگر چیست ؟ چیزی شبیه عساکر مزدور عهود باستان (پرخنیر). و کارش ؟ سرکوبی آزادی در هر جا که لازم باشد، خدمت به کمپانی های نفت و طلا در هر جا که زبان اهالی دراز شده باشد و چاقوکشی موتوریزه (!) به نفع هر قلدری که پول بیشتر بدهد. از اسپانیا گرفته در ۱۹۳۶ تا الجزایر و کنگو و آنگولا در همین اواخر، همه ی صحنه های ترکتازی همین نوع حضرات بوده است و همه زیر چکمه ی این قالتاق های فرنگی خونین و مالین شده اند. و آن وقت مساءله تنها این نیست که اروپا همراه صدور ماشین ، قداره بند هم صادر می کند.آ(۳۷) بلکه مهم تر این است که به قیمت سلب آزادی از دولت های مستعمره و عقب افتاده است که اروپا امنیت و سلامت شهرها و موزه ها و تآترهای خود را حفظ می کند. و حالا که ملل مستعمره یکی بعد از دیگری دارند آزاد می شوند، ببینیم اروپا با این مال بدی که بیخ ریش صاحبش خواهد چسبید، چه خواهد کرد؟ ناچار باید منتظر نابسامانی های فراوان در داخله ی اروپا بود. ولی این طور که

از وجنات امر پیداست گویا هنوز ((آنگولا)) و ((موزامبیك)) و ((افریقای جنوبی))، تکیه گاه و پایگاه اصلی این نوع ((لژیون اترانژر))ای ها است و بعد هم تصور نمی کنید که حضرات لباس عوض خواهند کرد و به صورت مشاور و مستشار و کارشناس بغل دست شیخ کویت خواهند نشست و یا وزیر شیخ قطر خواهند شد و حتی در ولایت خود ما؟... بگذرم .

و چرا چنین است ؟ چرا در متن تمدن غربی چنین مشکلاتی هر روز سنگی پیش پای هر تحولی است ؟ به گمان من برای این که ماجراجویی و عصیان علیه مردم و قوانین و انواع قداره بندی های فکری و عملی ، خود محصولات دست دوم به صف کشیده شدن مردم (رژیمانتاسیون) پای ماشین است . محصولات دست اول مصنوعات غربی است و محصولات دست دوم این ها و این ((رژیمانته)) کردن مردم خود یکی از ملزومات ماشین هم هست . عامل و معمول با هم . متحد الشکل بودن در قبال ماشین و به صف کشیده شدن در کارخانه و سر ساعت رفتن و آمدن و یك عمر یك نوع کار کسالت آور کردن ، عادت ثانوی می شود برای همه ی آدم هایی که با ماشین سر و کار دارند. حضور در حزب و در اتحادیه که لباس و ادا و سلام و فکر واحد می خواهد نیز عادت ثالثی است تابع همان ماشین . پس ـ متحدالشکل بودن در کارخانه منجر به متحد الشکل شدن در حزب و اتحادیه می شود و این نیز منجر می شود به متحدالشکل بودن در سربازخانه . یعنی پای ماشین جنگ ! چه فرق می کند؟ ماشین ، ماشین است . منتها یکی بطری شیر می سازد برای بچه ها و دیگری خمپاره می ریزد برای کوچك و بزرگ و صغیر و کبیر. و این اتحاد شکل و لباس و فکر در خدمت گزاری به ماشین (که چارلی چاپلین آن را سخت کوبیده است و اگر ارزش برای او قایلیم برای این است که زودتر از همه او به خطر گوسفند وار به سلاخ خانه ی ماشین رفتن ، پی برد) بعد در اتحادیه و کلوپ و حزب و بعد در سربازخانه است که به اتحاد شکل و فکر و لباس ـ پیراهن سیاهان و پیراهن قهوه ای ها می کشد که هر بیست سال یك بار همان ممالك غرب را چنان که دیده ایم ، به خون می کشاند و دنیا را به جنگ می خواند و این همه عواقب از خود به یادگار می گذارد، صریح تر بگویم جنگ طلبی ـ صرف نظر از این که دنباله ی توسعه ی صنعتی شدید و در جست و جوی بازارهای جدید برای صدور کالا به ظهور می رسد ـ اصلا آداب و رسوم خود را از ماشین اخذ می کند.

از ماشین که خود محصول ((پراگماتیسم)) و ((سیانتیسم)) و ((پوزیتیویسم)) و ایسم های دیگر از این دست است . این روزها حتی بچه ها هم می دانند که ماشین وقتی به مرحله ی اضافه تولید رسید و قدرت صادر کردن مصنوعات خود را یافت ، آن وقت صاحبان ماشین (کمپانی ها) بر سر کسب انحصار بازارهای صادرات با رقبای خود از در مخاصمه در می آیند.](۴۷)

علاوه بر این ها توجه کنیم به این نکته که احزاب در یك اجتماع دموکرات غربی ، منبرهایی هستند برای ارضای عواطف مالیخولیایی آدم های نامتعادل و بیمارگونه ـ از نظر روحی ـ که به صف

کشیده شدن روزانه پای ماشین و سر ساعت برخاستن و سر کار به موقع رسیدن و تراموای را از دست ندادن ، فرصت هر نوع تظاهر اراده ی فردی را از آنان گرفته است . و نیز به خصوص اگر توجه کنیم که احزاب فاشیست و انواع دیگر دسته های غلو کننده در اصول و تعصب ورز در فروع ، نهایت درجه ی دقت را می کنند در ارضای بیماری های همین آدم ها، از رنگی که سرخ سرخ برای پرچم هاشان انتخاب می کنند تا علامت ها و نشانه ها و سمبل هایی که دارند، از عقاب و شیر و ببر، که همه در حقیقت ((توتم))های توحش قرن بیستمی اند!، و آدابی که برای ورود به جرگه ی خود و اخراج از آن دارند و رسومی که به جا می آورند، آن وقت متوجه علت العلل این بیماری ها و طرز مداوای آن ها یا مزمن نگه داشتن آن ها می شویم . این ها هر کدام مشکلی از مشکلات غرب و اجتماعات مترقی ماشین زده است که حل آن با خود عقلای آن اقوام !

ولی ما. این مایی که نه از دموکراسی خبری دارد و نه از ماشین تا از ((رژیمانتاسیون)) اجباری آن درکی واقعی داشته باشد، خوش مزه این است که این ما، حزب و اجتماع فرمایشی هم دارد! ما به جای این که از راه ماشین به صف کشیده بشویم و بعد به حزب و اجتماع (دموکراسی) سوق داده بشویم و بعد همان صف ها را در سربازخانه ها بیاراییم ، درست از ته شروع کرده ایم ، یعنی اول از راه سربازخانه ها (که تازه هرگز به کار جنگ نمی آیند، مگر جنگ های خیابانی) به صف بستن و صف کشیدن و متحد الشکل بودن عادت می کنیم تا ماشین که رسید کارمان لنگ نماند، یعنی ماشین لنگ نماند، و این نجیبانه ترین توضیحی است که من از واقعیت روزگارمان می دهم . در غرب از ماشین و تکنولوژی به رژیمانتاسیون و حزب و سربازخانه و جنگ رسیدند و ما این جا درست برعکس . از سربازخانه و تمرین جنگ های خیابانی به صف بستن ، بعد به حزبی بودن و شدن و بعد به خدمتکاری ماشین می رسیم . یعنی می خواهیم برسیم . سربسته بگویم و بگذرم .

نکته ی دیگر از مشکلات ممالك و اجتماعات غربی این که غرب در اوان برخورد استعماری خود با شرق و آسیا و افریقا و امریکای جنوبی وضع و موقعیتی دیگر داشت و امروز وضعی دیگر. مرد غربی قرن نوزدهمی که به دنبال اولین مصنوعات ماشینی به این سوهای عالم می آمد، فعال مایشاء بود. وردست خان و امیر و حاکم بود. مشیر و مشار بود. سفارت خانه اش به طرفداران مشروطه پناه می داد در تهران . و بیرقش بر بام هر خانه ای که در ((شیراز)) افراشته می شد، آن خانه ((بست)) بود و در امان ؛ در بلوای قوام و قشقایی ها. اما حالا که حتی مرد بدوی کنگویی از ملی شدن نفت و کانال سوئز و کمپانی های شکر کوبا، درس ها آموخته و دیگر یاد گرفته است که خارجی را در هر لباس بشناسد و نه چندان به مهمان نوازی بدرقه کند، حالا دیگر مرد غربی پوست عوض کرده است .

شکلك تازه ای بر صورت گذاشته تا شناخته نشود. اگر مرد غربی به شرق و آسیا آمده ـ در آن اوایل امر ارباب بود یا ((صاحب)) و زنش ((مم صاحب)) امروز مستشار است و مشاور است و وابسته ی یونسکو است . و گرچه به همان ماءموریت ها آمده است یا شبیه آن ها، اما به هر صورت لباس مقبول تری پوشیده ، و دیگر کلاه آفتابی مستعمراتی (کولونیال) به سر نمی گذارد و حفظ ظاهر می کند... اما خود ما شرقی ها و آسیایی ها هنوز به این نکته پی نبرده ایم که مرد غربی فهمیده است که در نیمه ی دوم قرن بیستم دیگر نمی توان دویست سال به عقب برگشت . ما هنوز نفهمیده ایم که آن مولوی قرن نوزدهمی همان دیگ به سر بود که پیش از این دیدیم .

گذشته از این ها غربی مستعمره طلب ، در کاروان خود گاه گداری ((گوگن)) نقاش را هم داشته است یا ((ژوزف کنراد)) نویسنده را یا ((ژرار دونروال)) و ((پیر لوییس)) را. و در همین اواخر ((آندره ژید)) را و ((آلبر کامو)) را... این ها هر کدام دلی به گوشه ای از زیبایی ها و بکارت های شرق بستند و دربندی ماندند که اساس ملاك های قضاوت غربی را در زندگی و هنر و سیاست لرزاند. ((گوگن)) عصاره ی آفتاب و رنگ را در تابلوهای خود به فرنگ برد و چنان تکانی به نقاشی تیره و تار ((فلاماند)) داد که امروز دیگر اداهای ((پیکاسو)) و ((دالی)) هم کهنه شده است . و ژید در ۱۹۴۳ با سفرنامه های کنگو، رسوایی کمپانی های عاج و طلا را بر سر بازار جهان کوفت و ((مالرو)) خبر از تمدن های جنوب شرقی آسیا (خمرز) داد که بسی دیرزی تر و کهنه تر از چهار تا ستون ((فوروم)) رم یا ((آکروپول)) آتن هستند... و دیگرانی که هر یك با جستن راه و رسم زندگی دیگری در شرق و آسیا یا امریکای جنوبی به عوالمی پی بردند که در چهار دیواری اروپا و غرب از آن بی خبر بودند.

بگذریم از موسیقی جاز که خود داستان دیگری دارد و بوق دیگری . یعنی در این قضیه اکنون سیاه افریقایی است که دارد زیر آسمان نیویورك نعره می کشد.

همان سیاهی که روزگاری از افریقا به غلامی رفت تا برای اشرافیت تازه به دوران رسیده ی امریکا و برای کمپانی های غربی تر در ((نیوجرزی)) و ((می سی سی پی)) پنبه بکارد و اکنون طاق ((کارنگی هال)) را از شیپور و طبل خود به لرزه درآورده است و چیزی نمانده که به زیر سقف کلیساهای گوتیك نیز راه بیابد که تا پیش از جنگ دوم بین الملل جز به ((باخ)) و ((مندلسون)) جواز ورود نمی دادند.

می خواهم بگویم ، درست است که غرب در آغاز امر استعمار، فقط به صورت زالویی خون شرق را می مکید که عاج بود و نفت و ابریشم و ادویه و دیگر کالاهای مادی ؛ اما بعد کم کم دریافت که شرق سوای کالاهای مادی و آن چه موزه ها و کارخانه ها را راه می برد از معنویات هم کالاهای فراوان دارد.

آن چه دانشگاه ها و آزمایشگاه ها را به کار می اندازد. و این چنین بود که دیدیم اساس مردم شناسی و اساطیرشناسی و لهجه شناسی و هزار فلان شناسی دیگر بر اساس گرد آورده های همین سوی عالم ، در آن سو نهاده شد. و اکنون علاوه بر این همه ، کالای معنوی شرق و آسیا و افریقا و امریکای جنوبی دارد مشغله ی ذهنی مرد غربی فهمیده و درس ـ خوانده می شود، که در مجسمه سازی به بدویت (پری میتیف) افریقا پناه می برد و در موسیقی به جازش ، و در ادب به ((اوپانیشاد)) و ((تاگور)) و ((تائوئیسم)) و ((ذن ظن)) بودا. و مگر یك ((توماس مان)) کیست ؟ یا یك ((هرمان هسه))؟ یا مگر اگزیستانسیالیسم چه می گوید؟ باغ ژاپنی ساختن و غذای هندی بر سر سفره داشتن و چای به سبك چین خوردن که دیگر تفنن هر جوان سر از تخم درآورده ی غربی است .

این پناه بردن مرد غربی به ملاك های شرقی و افریقایی در هنر و ادب و در زندگی و اخلاق (که از طرفی نمودار بیزاری و دست کم خستگی مرد غربی است از محیط خود و آداب خود و هنر خود، و از طرف دیگر نمودار دنیا گیر شدن هنر و ادب و فرهنگ است ، از هر جا که می خواهد باشد و البته که نمودار بسیار زیبایی نیز هست) دارد کم کم به قلمرو سیاست نیز می کشد. و آیا به این طریق فکر نمی کنید که پس از توجه غرب به هنر شرقی اکنون مرحله ی توجه غرب به سیاست شرقی رسیده باشد؟ بله . فرار از ماشین زدگی چنین می طلبد. ترس از جنگ اتمی چنین حکم می کند.

و آن وقت ما غرب زدگان درست در همین روزگار است که موسیقی خودمان را نشناخته رها می کنیم و آن را ((زرزر)) بیهوده می دانیم و دم از ((سمفونی)) و ((راپسودی)) می زنیم و نقاشی ایرانی را در شمایل سازی و مینیاتور اصلا نمی شناسیم و به تقلید از ((بی انال)) و نیز حتی ((فوویسم)) و ((کوبیسم)) را هم کهنه شده می پنداریم و معماری ایرانی را کنار گذاشته ایم با قرینه سازی هایش و حوض و فواره اش و باغچه و زیرزمین و حوض خانه اش و ارسی و پنجره ی مشبکش و... در زورخانه را بسته ایم و چوگان را فراموش کرده ایم و با چهار تا کشتی گیر به المپیاد می رویم که اساسش بر دوش دوی ((ماراتون))آ(۵۷) است که خود کنایه ای است به شکست نطربوقی در عهد دقیانوس که آخر معلوم نشد چرا از این سوی عالم به آن سو لشکر کشید ؟!...

و آخر چرا ملل شرق نباید به دارایی خویش بیدار و بینا شوند؟ و چرا فقط به این عنوان که ماشین غربی است و ما از اقتباسش ناچاریم ، تمام دیگر ملاك های زندگی غربی را نیز بگیرند و جانشین ملاك های زندگی و ادب و هنر خود کنند؟ چرا علامت اختصاری یونسکو باید به شکل ستون های یونانی آکروپول باشد؟ و نه مثلا به صورت گاو بال دار آشوری یا ستون معابد ((کارناك)) و ((ابوسنبل)) مصر؟ یا چرا نباید ملل شرقی آداب خود را بر مجامع بین المللی عرضه کنند؟ مثلا بازی های ملی خود را در المپیادها؟ مثل رقص و تیراندازی و ریاضت (به آن معنی که

در ((یوگا)) هست)...بگذرم .
مشکل دیگر از مشکلات اجتماعات غربی این که علاوه بر آدم های سر به زیر و پا به راه که می سازد ـ به قصد خدمتکاری ماشین ـ آدم های نوع جدیدی هم می سازد که می توان ((قهرمان های از پیش ساخته)) به ایشان گفت ، عین خانه های از پیش ساخته . در وجود ذی جود ستارگان سینما، یا در سرنشینان موشك های فضانورد. و این البته منطقی هم هست . وقتی همه ی مردم را سر و ته یك کرباس کردی که هیچ کدام هیچ سر و گردنی از دیگران برتری ندارند، چاره ای نیست جز این که گاه به گاه با یك قهرمان از پیش ساخته این یك دستی در ابتذال بشری را بشکنی و نمونه ای بدهی تا نومیدی یك سره نباشد. این است که در عین حال که مثلا کمپانی ((فورد)) به فلان دانشکده ی امریکایی سفارش سالی فلان قدر نفر متخصص برق و مکانیك می دهد، با فلان مشخصات فلان کارخانه ی فیلم برداری هم کار خودش را می کند. یعنی قهرمان سازی طبق نقشه اش ـ را. اگر یك وقتی بود که فلان شجاعت معین (که به قول افلاطون یکی از فضیلت های چهارگانه بود) و نه با قرار قبلی از کسی سر می زد و آن کس ـ قهرمان می شد و شاعران در مدحش سخن می راندند، حالا فلان کمپانی فیلم بردار کسی را می خواند که ادای فلان شجاعت تاریخی یا افسانه ای را برای فلان فیلم در بیاورد و بیا و ببین که روزنامه ها چه داد سخن می دهند و رادیوها و تلویزیون ها. و کمپانی که به هر صورت تجارتش را می کند، چه پولها خرج تبلیغات می کند و برای قهرمانان خود چه واقعه تراشی ها می کند و ازدواج و طلاق شان را و دزدیدن بچه شان را و شرکت شان را در مبارزه ی سیاه و سفید و رقصیدن شان را در فلان شب با فلان ملکه ی مطلقه و الخ ... از یکی دو سال پیش از این که فیلم آماده بشود، مدام در روزنامه و رادیو و تله ویزیون می گذارد و می گذارد تا به حدی که خبرش از مسیر ((رویتر)) و ((آسوشیتد پرس)) حتی به گوش وسایل انتشاراتی تهران و سنگاپور و خرطوم هم می رسد. آن وقت نوبت استفاده است و فیلم با ابهت و جبروت و شب افتتاح واحد در پانزده پایتخت جهان و شرکت رجال و غیره بر پرده می افتد. و نتیجه ؟ یك قهرمان دیگر به صف قهرمانان روی پرده افزوده شده است ؛ یعنی در حقیقت از یك قهرمان تاریخی و افسانه ای دیگر سلب حیثیت و اعتبار شده است .

نمونه ی دیگر این آدم سازی نوع جدید ـ یعنی از آدم عادی ، قهرمان روی پرده ساختن ـ سرنشینان موشك های فضا پیما هستند که تا دیروز زن هاشان هم جدی نمی گرفتندشان یا حتی شوهر هم نکرده بودند، اما امروز شهره ی آفاق اند. و در چه حال ؟ در حالی که دانشمندان سازنده ی خود موشك ها و کشف کنندگان اصلی سوخت های جدید، برای فضا پیمایی در گمنامی صرف به سر می برند. هم در روسیه ، هم در امریکا. و چرا؟ چون اسم و رسم سازندگان موشك ها، حتی وجود بشری ایشان از اسرار نظامی است و فاش کردنی نیست . اما آن که موشك را سوار می شود؟ البته که از اسرار نیست . بلکه وسیله ی تحمیق خلایق است . شکافی است در یك جایی در

این پهنه ی یك دست و مبتذل که سرنوشت توده های وسیع است . تا امیدی در دل ایشان بیفروزد که بله تو هم می توانسته ای سرنشین موشك باشی و الخ ... و آن وقت چه عکس و تفصیل ها، چه تمبرها، چه پیام ها و چه پیزرها! و با چه مقدماتی و چه تمهیداتی ! غافل از این که او هم آدمی است مثل همه ی آدم ها با اندکی شجاعت بیش تر یا اندکی شانس بیش تر. چون از سرنوشت آن ها که در فضا سر به نیست شده اند، بی خبریم . آخر از اسرار نظامی است ! و به هر صورت ، آیا گمان نمی کنید که فلان فضانورد در عین حال که آدمی است مثل همه ی آدم ها و با تمام حقوق آدمی در این تجربه ی فضانوردی چیزی یا شیبی شده است در حدود یك خرگوش آزمایشگاه ؟ این است کاهش ـ بشری ! خود حضرات هم پوشیده نمی کنند که بله فلان فضانورد چنین و چنان شجاع و الخ و ((آماده ی این که جان خود را در راه بشریت فدا کند.!)) و من می گویم در راه ترقی تکنیك ! آخر یك وقتی بود و حضرت ابراهیمی که پسرش را به قصد قربانی در راه حق می برد، اما امروز آدمی را به قصد قربانی در راه تکنیك و ماشین فدا می کنند. و پز هم می دهند! و با چنان بوق و کرنایی که برای فضانوردان ، از دو سمت ، زده اند فراوان می بینی در هر ده کوره ای از سیبری یا آلاسکا، آدم هایی را که به قصد این فداکاری نام نویسی می کنند یا کردند. و آیا این خود نوعی فرار از ابتذالی نیست که ماشین به آدمی تحمیل کرده است ؟ به هر صورت این است آخرین دست درازی ماشین به حوزه ی بشریت !

در اوایل کار، موشك های فضا پیما به مسخره مطالبی نوشتند و خواندیم که بله مسیح را به خاطر یك ستون در آسمان چهارم نگه داشتند و اکنون موشك ها هفت آسمان را در می نوردند و از این قبیل ... و این مسخرگی می خواست این حقیقت را بپوشاند که دیگر آسمان ها نیز جای ملکوت نیست . و همه ناسوت است .

ناسوتی که اگر به خدمت ماشین در آمد از فلك نیز برتر خواهد رفت و دیگر تبلیغات . اما غافل از این که در این گردش لاهوتی ، سگ ها و میمون ها بر این بشریت کاهش یافته ، فضل سبق داشتند. به هر صورت می بینید که در ممالك صنعتی ، دیگر تنها بحث از این نیست که ماشین آدم های سر به زیر و پا به راه می خواهد با فلان نوع مشخصات . بلکه بحث از این است که به خرج چنین قربانی های بشری ، ماشین دارد، آدم نوع تازه ای می سازد. در فرمان برداری هم دوش ـ چهارپایان ، یعنی از آدمیت سلب حیثیت می کند. و من در متن این خبر که ((فلان علیا مخدره ی موشك پیما با فلان جوان رعنای ایضا موشك پیما ازدواج کرد)) و خبر بعدی : ((علیا مخدره اکنون حامله است و.)) و خبر بعدی
: ((زن و شوی فضا پیما صاحب فرزند شدند.)) نفس بشریت را به بازی گرفته شده

می بینیم . ((پراگماتیسم)) و ((سیانتیسم)) تا آن حد پیش رفته که دو موجود بشری را مثل دو موش به تجربه های سخت می گذارند و بعد به لقاح و بعد به زاد و ولد و... تا چه ؟ تا ثابت

شود که آدمی در ورای جو نیز می تواند بزید و زاد و ولد کند. و آن وقت که چه ؟ سؤ ال این جا است !...بگذرم . به هر صورت این ها مشکلات جامعه های پیش افتاده است . همین که بدانیم کافی است . ولی ما، که نه ماشین داریم و نه جامعه ای مترقی هستیم و نه باید دچار این عواقب باشیم که بر شمردم و نه اجباری در ساختن آدم های سر به زیر و پا به راه و یك جور داریم ، و نه احتیاجی به قهرمان های از پیش ساخته شده ، بیا و ببین که چه ها که نمی کنیم ! همان ادای قهرمان سازی را در کار برندگان جوایز در می آوردیم یا در کار انتخاب نمایندگان مجلسین ، یا در کار انتخاب فلان دهاتی که باید در فلان مراسم شعر بخواند و از این قبیل ... و بدتر از همه این که بر نخستین صفحه ی هر برنامه ای از برنامه های مدون فرهنگ می خوانیم ، همان آدم متعادل پروردن را و دیگر اباطیل را...

البته داد می زند که این هم یکی دیگر از علامات غرب زدگی است ، اما آیا کافی است که فقط روی درد اسم بگذاریم ؟ من درباره ی این خطرناك ترین اثر ماشین زدگی که در فرهنگ رخ داده است ، اندکی به تفصیل سخن خواهم گفت .

اگر بتوان نقشی برای فرهنگ ما قایل شد، کشف شخصیت های برجسته است که بتوانند در این نابسامانی اجتماعی ناشی از بحران غرب زدگی ، عاقبت این کاروان را به جایی برسانند. هدف فرهنگ ما چنین که هست نباید و نمی تواند هم دست کردن و همسان کردن و سر و ته یك کرباس ـ کردن آدم ها باشد تا همه وضع موجود را تحمل کنند و با آن کنار بیایند. به خصوص برای برای ما که در این روزگار تحول و بحران به سر می بریم و در چنین دوره ای از برزخ اجتماعی که ما می گذرانیم فقط به کمك آدم های فداکار و از جان گذشته و اصولی (که در عرف عوامانه ی روان شناسی ایشان را ناسازگار، کله شق ، نامتعادل می خوانند) می توان بار این همه تحول و بحران را کشید. و سامانی به این درهم ریختگی اجتماعی داد که در این دفتر دیدیم .

اگر روزگاری بود که در مملکت ما و با تعلیم و تربیت اشرافی اش ، فقط رهبر برای مملکت می ساختند هم چون دوره ی صفوی یا قاجار یا پیش ـ از آن ها و تعلیم و تربیت درست به نسبت دستگاه رهبری جمع و جور بود و گسترده نبود و معدودی بدان راه داشتند(۶۷)... امروز که رهبری مملکت برخلاف انتظار زمانه ، هنوز به سبك عهد شاه وزوزك در اختیار خاندان های معدود فئودال ها و اشراف و نم کردگان دربار و آن دویست فامیل است و این رهبری خود زایده اعوری است از قدرت های بزرگ سیاسی و اقتصادی بیگانه ، و از طرف دیگر تعلیم و تربیت وسعت عظیم یافته و در طبقات گسترده و قشرهای عمیق تری از اجتماع رسوخ کرده است و محصول بیش تری می دهد و فقط پشت میزنشین هم می دهد، یعنی ناچار کاندیداهای بی شمارتری برای رهبری می سازد، در چنین وضعی تعلیم و تربیت ما هر مشخصه ی احتمالی دیگری که داشته باشد و هر حسن و عیب دیگری ، این یك مشخصه را حتما دارد که روز به روز بر خیل ناراضی ها خواهد افزود که به قصد کارمندی و رهبری اداری درس ـ خوانده اند تا پشت دیوار رهبری

رسیده اند، اما راهی به رهبری مملکت ندارند. چون نه به قدرت های مالی و سیاسی وابسته اند و نه از آن دویست خانوارند، نه مالك عمده ی اموال منقول .

در وضع فعلی که ما در فرهنگ داریم از طرفی ، صف تربیت شدگان در مدارس و دانشگاه و فرنگ با همه ی عیوبی که ممکن است داشته باشند روز به روز درازتر می شود؛ یعنی امکان ایجاد محیط گسترده ی روشنفکری بیش تر می شود. و از طرف دیگر دستگاه رهبری مملکت روز به روز محدودتر و بسته تر و منحصرتر می شود.

و غربال سازمان امنیت سخت گیرتر. با این تضاد چه می کنیم ؟ می بینید که زمانه ی ما، زمانه ی تشدید اختلافات اجتماعی است و در چنین شرایطی آدم متعادل و سر به زیر پروردن و ترمز کردن قدرت های تند و سرکش انسانی ، خطرناك ترین و خفه کننده ترین قدمی است که می توان برداشت . و این قدم را فرهنگ به کمك سازمان امنیت و ارتش دارد برمی دارد. با این سپاه دانش فعلی و سپاه بهداشت آتی !

وظیفه ی فرهنگ و سیاست مملکت در این روزگار کمك دادن است به مشخص شدن اختلافات و تضادها. به اختلاف میان نسل ها، میان طبقات ، میان طرز تفکرها.

تا بتوان دست کم دانست که چه مشکلاتی در راه است و مشکلات که روشن شد، البته که راه حل ها نیز یافته خواهد شد. وظیفه ی فرهنگ به خصوص مدد دادن است به شکستن دیوار هر مانعی که مرکز فرماندهی و رهبری مملکت را در حصار گرفته است و آن را انحصاری کرده است . غرضم ((دموکراتیزه)) کردن رهبری مملکت است ؛ یعنی آن را از انحصار این و آن کس یا خانواده در آوردن . بیش از این نمی توان صراحت داشت . وظیفه ی فرهنگ ریختن و شکستن هر دیواری است که پیش پای ترقی و تکامل افراشته . و مدد دادن است به آن طرف معادله های ذهنی و واقعی و انسانی که از آینده است . نه به آن طرفی که در حال زوال است و در خور روزگار ما نیست . فرهنگ و سیاست ما باید از قدرت های جوان و تند و محرك به عنوان اهرمی استفاده کنند که تاءسیسات کهن را به همه ی سنگین باری شان به طرفة العینی از جا برکند و از آن ها هم چو مصالحی برای ساختن دنیایی دیگر استفاده کند.

در این دوران تحول ، ما محتاج به آدم هایی هستیم با شخصیت و متخصص و تندرو و اصولی . نه به آدم هایی غرب زده از آن نوع که بر شمردم . نه به آدم هایی که انبان معلومات بشری اند یا همه کاره اند و هیچ کاره ، یا تنها مرد نیکند و آدم خوب یا سر به زیر و پا به راه ، یا آدم های سازش کار و آرام یا جنت مکان و حرف شنو! این آدم ها بوده اند که تاریخ ما را تاکنون چنین نوشته اند. دیگر بس مان است .

خوشبختی غرب در این است که از وقتی دایرة المعارف نویسانش کار خود را تمام کردند، دیگر احتیاجی به وجود این نوع حشرات که برشمردم ، ندارد. یعنی دیگر نیازی ندارد به وجود عقل

کل ها و معلم اول ها و انبان های متحرك معلومات بشری . هم به این مناسبت بود که در آن جا تقسیم کار پیش آمد و آن وقت متخصص ها پیدا شدند. اما تخصصی که غربی می پرورد، شخصیت به همراه ندارد. و ما درست از همین جا باید شروع کنیم . یعنی از این جا که متخصص با شخصیت بپروریم . آیا فرهنگ ما قادر به تربیت چنین آدم هایی هست ؟ و اگر نیست چرا؟ و عیب کار از کجاست ؟ همان را باید جست و برطرف کرد.

به این طریق اگر در غرب به اجبار تکنولوژی (و سرمایه داری) یعنی بر اثر ماشین زدگی ، تخصص را جانشین شخصیت کرده اند، ما به اجبار غرب زدگی به جای شخصیت و تخصص هر دو، هرهری مآبی را گذاشته ایم و غرب زده پروردن را. تکرار می کنم که مدارس ما و فرهنگ و دانشگاه ما یا به عمد یا به جبر، ناآگاه زمانه همین نوع آدم ها را می پرورند و تحویل رهبری مملکت می دهند. آدم های غرب زده ای پا در هوایی که به هر مبنای ایمانی ، بی ایمانند. نه حزب دارند نه آمال بشری و نه سنن و نه اساطیر. پناه برنده به یك نوع ابیقوری مآبی عوامانه . و منحرف و خنگ شده به لذات جسمی . و چشم دوخته با اسافل اعضا و به ظواهر گذرا. نه در بند فردا و همه در بند امروز. و همه ی اینها به کمك رادیو و مطبوعات و کتب درسی و لابراتوارهای دربسته و غرب زدگی رهبران و کج فکری از فرنگ برگشته ها و کلیله و دمنه مآبی ادبیات دیده های نبش قبر کن ! و آن وقت حکومت های ما که حتی به کمك تمام قدرت خود، نمی توانند آرایشی حتی در ظاهر به این وضع بدهند، هر روز برای ایجاد غفلت و به خواب کردن مردم به ملم تازه ای دست می زنند. و این ملم ها هر چه باشد از سه نوع خارج نیست . یعنی از سه مالیخولیای زیر به در نیست :

اول مالیخولیای بزرگ نمایی . چون هر مرد کوچکی ، بزرگی خود را در بزرگی هایی که به دروغ به او نسبت می دهند، می بیند. در بزرگی تظاهرات ملی و جشن های ولخرج و طاق نصرت های پرپری و جواهرات بانك ملی و سر و لباس و زین و یراق سواران ! و منگوله های فرماندهان نظامی و ساختمان های عظیم و سدهای عظیم تر که خیلی حرف و سخن ها درباره ی اسراف سرمایه ملی در ساختن آن ها می گویند...و خلاصه در آن چه ، چشم پرکن است . چشم آدم کوچك را پرکن ، تا خودش را بزرگ بپندارد!

دوم مالیخولیای افتخار به گذشته های باستانی ! گرچه این نیز دنباله ی مالیخولیای بزرگ نمایی است ؛ ولی چون بیش تر با گوش کار دارد جدا آوردمش .

این نوع مالیخولیا را بیش تر می شنوی . لاف در غربت زدن ، تفاخرات تخرخرانگیز، کوروش و داریوش ، من آنم که رستم یلی بود در سیستان ، و آن چه تمام رادیوهای مملکت را پر می کند و از آن راه مطبوعات را. این مالیخولیا نیز گوش پرکن است . کارگر جوان خسته ای را دیده اید که

شبی تاریك از کوچه ای خلوت می گذرد؟ لابد شنیده اید که اغلب آواز می خواند؟ و می دانید چرا؟ چون از تنهایی می ترسد. با صدای خودش ،گوش خودش را پر می کند. و از این راه ترس را می راند. و نمی دانم توجه کرده اید یا نه که رادیو درست همین نقش را دارد. رادیو همه جا باز است ، فقط برای این که صدایی بکند. گوش را پر کند.

سوم مالیخولیای تعاقب مداوم است . این که هر روز دشمنی تازه و خیالی برای مردم بی گناه بسازی و مطبوعات و رادیو را از آن ها بینباری تا مردم را بترسانی و بیش تر از پیش سر در گریبان فروشان کنی . و واداری شان که به آن چه دارند، شکر کنند. این تعاقب مداوم صور گوناگون دارد. یك روز کشف شبکه ی حزب توده بود، روز دیگر مبارزه با تریاك ، معبد مبارزه با هرویین ، بعد قضیه ی بحرین یا دعوای با عراق سر شط العرب ،آ(۷۷) بعد داستان آدم های بچه دزد، بعد همین رعبی که از سازمان امنیت در دل ها افکنده اند...

۱۳: اقتربت الساعه

اکنون دیگر نوبت قلم درکشیدن است . پس به ذکر خبری از بزرگان تمام کنم و به پیش گویی مانندی که پیش گویی نیست ، بلکه نقطه ی ختام متحتم راهی است که ما را و بشریت را در آن می برند.

((آلبرکامو)) نویسنده ی فقید فرانسوی کتابی دارد به اسم ((طاعون)). شاید شاهکارش باشد. داستان شهری است در شمال افریقا که معلوم نیست چرا و از کجا طاعون در آن رخنه می کند. درست هم چو چیزی شبیه به تقدیر. شاید هم از خود آسمان . اول موش های بیمار وحشت زده از سوراخ های خود بیرون می ریزند و در کوچه ها و راهروها و خیابان ها آفتابی می شوند و یك روزه هر زباله دانی از اجساد کوچك آن ها، با لکه ی سرخی بر کنار دهان هر کدام ، انباشته می شود. و بعد مردم می گیرند و می گیرند و می گیرند و بعد می میرند و می میرند و می میرند. تا آن جا که زنگ ماشین های نعش کش یك دم فرو نمی نشیند و نعش مردگان را برای آهك سود کردن باید به زور سرنیزه از بازماندگان شان گرفت و به گورستان برد. ناچار شهربندان می کنند و در درون آن حصار طاعون زده هر یك از اهالی شهر برای خود تکاپویی دارد. یکی در جست و جوی چاره ی سرطان است . یك در جست و جوی مفری است . یکی در جست و جوی مخدرات است و یکی هم به دنبال بازار آشفته می گردد. در چنان شهری گذشته از سلطه ی مرگ و کوشش نومیدانه ی بشری برای فرار از آن و غمی که هم چو غباری در فضا است ، آن چه بیش از همه به چشم می آید این است که حضور طاعون ـ این عفریت بوار ـ فقط ضربان گام هر کس را در هر راهی که پیش از آن می رفته ، سریع تر کرده است . اگر به حق بوده یا نا به حق و اگر اخلاقی بوده یا ضد اخلاق ـ حضور طاعون هیچ کس را از راهی که تاکنون می رفته باز نداشته که هیچ ـ او را در همان راه به دو افکنده است ...

عین ما که به طاعون غرب زدگی دچاریم و فقط ضربان فسادمان تندتر شده است .

کتاب طاعون که در آمد کسانی از منقدان (دست راستی هاشان) گفتند که کامو شهر طاعون زده را رمزی از اجتماع شوروی گرفته است . دیگران (دست چپی هاشان) گفتند که در آن کتاب نطفه ی نهضت الجزایر را نشانده است . و دیگران بسی حرف های دیگر زدند که نه به یادم مانده و نه این جا مناسبتی دارد... اما خود من ـ نه به علت این اشاره ها که برای کشف حرف اصلی نویسنده ـ دست به ترجمه اش زدم . و کار ترجمه به یك سوم که رسید، فهمیدم . یعنی دیدم . حرف نویسنده را. و مطلب که روشن شد، ترجمه را رها کردم . دیدم که ((طاعون)) از نظر آلبرکامو ((ماشینیسم)) است . این کشنده ی زیبایی ها و شعر و بشریت و آسمان .

این قضایا بود و بود تا نمایش نامه ی ((اوژن یونسکو)) فرانسوی در آمد. به اسم ((کرگدن)) باز شهری است و مردمش و همه بی خیال همان زندگی عادی شان را می کنند. ولی یك مرتبه مرضی در شهر شایع می شود. متوجه باشید که مثل طاعون (و مثل غرب زدگی = وبازدگی)، باز هم سخن از یك بیماری مسری است . و چه باشد این مرض ؟، کرگدن شدن ! اول تب می آید، بعد صدا بر می گردد و کلفت و نخراشیده می شود، بعد شاخی روی پیشانی در می آید و بعد قدرت تکلم بدل می شود به قدرت نعره های حیوانی کشیدن و بعد پوست کلفت می شود و الخ ... و همه می گیرند. خانم خانه دار، بقال سر گذر، رییس بانك ، معشوقه ی فلانی و همین جور و همه سر به خیابان می گذارند و شهر را و تمدن را و زیبایی را لگدکوب می کنند. البته برای فهمیدن حرف این نویسنده دیگر احتیاجی نبود به این که کتابش را ترجمه کنم .آ(۸۷) امام همیشه در این خیال بوده ام که روزی این نمایش نامه را به فارسی در آوردم و در حاشیه اش گله به گله نشان بدهم که همشهری های محترم ما نیز چه طوری روز به روز دارند به طرف کرگدن شدن می روند. که آخرین راه حل مقاومت در برابر ماشین است .

و باز این قضایا بود تا در این اواخر (سال ۱۳۴۰) فیلم ((مهر هفتم)) را در تهران دیدیم . اثر ((اینگمار برگمن)) سوئدی . فیلم سازی از متهاالیه شمالی دنیای غرب . آدمی درست از جوار شب های قطبی . داستان فیلم در قرون وسطی می گذرد. در سرزمینی باز هم طاعون زده . شوالیه ای خسته و شکست خورده و وازده از جنگ صلیبی به وطن بازگشته است . درست توجه کنید. از جنگ های صلیبی برگشته که در آن هرگز به جستن حقیقت دست نیافته است . چون در اراضی قدس همان چیزهایی را دیده است که امروز بازماندگان فرنگی او در دنیای استعمارزده ی شرق و افریقا می بینند. و این شوالیه برخلاف فرنگیان امروز، در سفر خود به شرق به جست و جوی نفت و ادویه و ابریشم نیامده است . به جست و جوی حق آمده . آن هم حق الیقین . یعنی می خواسته در اراضی مقدس فلسطین خدا را ببیند و لمس کند. درست هم چو حواریون مسیح که چون گمان کردند خدا را دیده اند کرنای بشارت مسیحی را در چهارگوشه ی عالم زدند. این

شوالیه ی سوئدی هم که از جوار شب های دراز قطبی تا متن روشنایی خیره کننده ی آفتاب شرق آمده است ، خدا را می جوید. اما به جای او هر دم شیطان پیش پای اوست .

گاهی در لباس حریف شطرنج ، گاهی در لباس ـ مردم کلیسایی ، و همیشه در سیمای عزراییل که تخم طاعون را در آن سرزمین پاشیده و اکنون درو کننده ی جان آدمیان است . و در متن چنین روزگاری که شوالیه ی ما خسته از جست و جوی حق بازگشته ، کلیسا آیه ی عذاب می خواند و وعید روز قیامت را می دهد و نزدیك شدن ساعت را. اشاره به این که زمانه ی ایمان که سر آمد، دوره ی عذاب است . زمانه ی اعتقاد که به سر رسید، دوران تجربه است . و تجربه هم به بمب اتم می کشد. این ها اشارات او است . یا دریافت من از اشارات او.

و اکنون من کم ترین ـ نه به عنوان یك شرقی ـ بلکه درست به عنوان یك مسلمان صدر اول که به وحی آسمانی معتقد بود و گمان می کرد که پیش از مرگ خود در صحرای محشر، ناظر بر رستاخیز عالمیان خواهد بود، می بینم که ((آلبرکامو)) و ((اوژن یونسکو)) و ((اینگمار برگمن)) و بسی دیگر از هنرمندان و همه از خود عالم غرب ، مبشر همین رستاخیزند. همه دل شسته از عاقبت کار بشریت اند.

((اروسترات)) سارتر چشم بسته ، رو به مردم کوچه هفت تیر می کشد و قهرمان ((نابوکوف)) رو به مردم ماشین می راند و ((مورسو))ی بیگانه ، فقط به علت شدت سوزش آفتاب ، آدم می کشد. و این عاقبت های داستانی همه برگردانی اند از عاقبت واقعی بشریت . بشریتی که اگر نخواهد زیر پای ماشین له بشود، باید حتما در پوست کرگدن برود. و من می بینم که همه ی این عاقبت های داستانی وعید ساعت آخر را می دهند که به دست دیو ماشین (اگر مهارش نکنیم و جانش را در شیشه نکنیم) در پایان راه بشریت ، بمب ئیدروژن نهاده است ! به همین مناسبت قلم خود را به این آیه تطهیر می کنم که فرمود: اقتربت الساعة و انشق القمر...

پایان

A Sixteen Tons

```
Sixteen Tons - Tennessee Ernie Ford

Some people say a man is made outta mud
A poor man’s made outta muscle and blood
Muscle and blood and skin and bones
A mind that’s a-weak and a back that’s strong

You load sixteen tons, what do you get
Another day older and deeper in debt
Saint Peter don’t you call me ’cause I can’t go
I owe my soul to the company store
```

I was born one mornin' when the sun didn't shine
I picked up my shovel and I walked to the mine
I loaded sixteen tons of number nine coal
And the straw boss said "Well, a-bless my soul"

You load sixteen tons, what do you get
Another day older and deeper in debt
Saint Peter don't you call me 'cause I can't go
I owe my soul to the company store

I was born one mornin', it was drizzlin' rain
Fightin' and trouble are my middle name
I was raised in the canebrake by an ol' mama lion
Cain't no-a high-toned woman make me walk the line

You load sixteen tons, what do you get
Another day older and deeper in debt
Saint Peter don't you call me 'cause I can't go
I owe my soul to the company store

If you see me comin', better step aside
A lotta men didn't, a lotta men died
One fist of iron, the other of steel
If the right one don't a-get you
Then the left one will

You load sixteen tons, what do you get
Another day older and deeper in debt
Saint Peter don't you call me 'cause I can't go
I owe my soul to the company store